

که کار دنیا بیکه ده پادشاه کند و این در نه دستمان متعارفت دکا هر آنچه که کار دنیا کرده باشند چون خانه
 دنیا کار فتنه دنیا کار گشته به شمشیر محنت از بسکه بر دیوار زد و کرد دنیا کار آخر خانه کار را به نیاز رنگ
 کنایه از سبزرنگ از صاحب سے این چه لطف است که چون سرد شود دنیا رنگ به از نخل گیری آینه
 تن سیمش به دنیا گاه شمشیر خانه از زود و دنیا خانه که فلک با بریم زند به پیش خیمت و شکستن
 بازی طغیان بود به دنیا جگر کنایه از سلیم الطبع و نرم دل زلالی سے ز فکر نازک و چسب میور به شود دنیا جگر
 مشوق مغرور به خان از زود میفرماند به یعنی بزرگت دور واقع اطلاق نفی الفاعل از مخرجات حکم مذکور است
 نیاید چیدن دنیا شکستن دنیا بریم خوردن م دنیا کشیدن دنیا بر کشیدن کنایه از بر خوردن شراب و شرب
 گویند دنیا کشیدن شراب خوردن دنیا چاکه بساغ خوردن دنیا بر سر کشیدن بیکارگی خوردن از کمال
 شوق و رغبت از صاحب سے فلک پیانه پرمی شود از کردن خشمش به زمین بر سر کشد مینای می از هر دو با پیش
 کشد در هر قدم چاه قدح مینای می بر سر زمین از جلوه متاه به و خرافاتش به علی اللطیف خان تنها
 که گرمی بریم طرف لبش تا شاگردی است به شعله بر می کشد چاه قدح مینا بوشمیع به اداوت خانه
 در صبح به کام دل بخش فلک ششم تپی قالب شود به هر کس ساز کند به دست تا مینا کشد به مذا بیل
 سے ساقی امشب به بلار حیت پیانه بوشم که شکستم بدل از قفل مینا مینا به و جود در تعین عجز و پیش
 سے نه میناست اینا که آن شوح چه به عرق میت کزیده ترا کشید به دل سیلی از هر دو شمشیر ساخت به
 در در چون عرق یاد بخون گمخت به مینو عالم علوی چاکه کتی عالم سفلی دیشتر را مینوازان گویند که عالم
 علویت به چنین خنج را و انجا است و بعضی یعنی زود گفته اند در بصورت صرخ مینو یعنی صرخ زهر درنگ
 باشد نظای سے یکے سنگ مینای مینو سرشت به بیابای دخرمی چون پیشت به زهر جگر خار و مینو
 مین به در قهای زور عهای سخن به میتوان گفت که درین بیت مینای همان رنگ مذکور است که از رنگ
 می آید و در عرف حال مینا شهرت دارد چاکه نه شست در بعضی نسخ است به زهر جگر دارد در جهان
 مین به میوه صاحب برمان در تفسیر از آدمیوه کبیریم ضبط نموده لیکن مشهور بفتح است و خانه رس
 نیرس بکوسوز از شاخ کنده از صفات دست و با لفظ خوردن و در فتان دن و کزیدن ستمل و برین
 پیاس میوه دارد میوه خوار میوه آور میوه زار میوه فروش طافرا سے زرموش کزاک درین
 انجمن به نمایان شده میوه نار مین به بر خسرو سے گرم موابر بر میوه زار به کمی او بکلی آورد بار به دلاله
 سے درخت میوه آور شده زبان او بر میوه به کنه دار و خدا از جمل افات متجان را به نظامی سے خود ز
 افتد از میوه خور میوه دار به به خراب بود و تخلفن را به خار به و از صاحب سے از زور ترا کل برودند
 توان گفت که از هر که غوری سنگ عرض میوه چشائے به با در کاشی سے یک کل زکستان تو جیدان
 نکه ازند به یک میوه ترا کل تو کزیدن کز ازند به میوه کشتن و کز کشتن قدسی سے غمش در خاطر ارس
 باز تر سم خرمی گردد به که چون بر شاخ مینا میوه بسیار بر گردد به علی خراسانی سے دست از دلم به بار

که این سوره لطیف به در شاخار عمر نجات گذشته است به باب السون تا حرف نغی است
 بر کلمه و باید که محمول باشد بر نغی بطریق مواعظت چنانکه در دمنده و پوشیاری که نادر دمنده و نا پوشیاری خوانند
 نگر در بعضی مواقع که خلافت قیاس نیز آمده چون نامراد و نامجار یعنی بی راه و ناما کام لفظ تا قبول بر آن
 جهت است که قبول یعنی مقبول در استعمال فارسی آمده چنانکه سلامت یعنی سالم آمده میگردند که فلان چیز
 قبول افتاد یعنی مقبول شد و بعضی از نغی عصر کلمه ناماک یعنی میباید از منهدب نقل میگردند و کلمه تعریف
 کتاب را درین باب دخلی است پس هر قدر که به ثبوت رسد بر همان کتاب باید که در نکتة لفظ تا قوت
 یعنی بی قوت نزدیک مولف به ثبوت رسیده و کلمه نادان ازین باب نیست بلکه از قسم اول است
 چرا که میتوان گفت که مخفف ناما باشد یا گوئیم که دان در اصل یعنی داننده آمده پس میتوان گفت که کل ناما
 بران دخل شده باشد و نظیر این لفظ ناما ساز است یعنی ساز نگنده و غیر این دو لفظ تنها استمال نکتة و آنچه
 محمول بر طرز مذکور نباشد نغی آن بکلمه بی کس است چون بشعور و بشعور و امثال آن که استمال نکتة حاصل آنکه لفظ
 تا اکثر مشتقات و صفات دخل میگرد و چنانکه نابغ و نامسموع و لفظ بی برهما غیر صفت چون بدش
 و بیعلم و بشعور و بی زرا و در بعضی مواضع عکس نیز تصور شده چنانکه توان در ایند که هر کدام اسم غیر مشتق است
 براد لفظ ناما دخل ساخته تا توان و نامید میگردند بی توان و بی امید استل نیست شیخ شیراز سے امید است
 پرستندگان بخلص که نام امید کردند از آستان که به خواجه شیراز سے مان مشونا امید چون وقت
 شاز سر غیب به باشد اندر برده باز بهای دوران غم مخور به بلکه در بعضی مواضع اینهم در کتب نیز دیده شده
 که یک منی هم بلفظ بی استمال یافته دوم بلفظ ناما چون بی سببش اول گذشت و دوم بیاید ناما من
 نامین و ناما الصاف م کلیم سے مدد آرام ز عمر سے که بچران گذرد و کاروان از ره ناما من سختابان
 گذرد و مرزا کافی ظنیالی سے در دیاری که تو سے بود تم آنجا کافیت به آرزو و کافیت ناما صاف
 میرغزی سے ترقبنة شیرتست اما این به زطل ز پیکر بچکان نست نابروا به خواجه شیراز سے حافظ از
 مشرب نسبت کلا ناما صافیت به طبع چون آب ز غولها سے ردان مار پس به نابروا سے پاک و بی
 میل و بی رغبت به خسرو سے جوان دشوخ و دراموشکار و نابرواست به زمان زمان زمین خسته اش
 که یاد و پیر اسیری لاهی سے بر ولی کو داله و جوان حسن یار شد به از غم دنیا و دین آزاد و نابروا بود
 ناما لفظ بی همی یعنی چیزی که بی تا مل و بی اندیشه معلوم شود و چنانکه گویند ز روشن است و شب
 تا یک و مخفی نماید که درین ترکیب اگر لفظ اندیش یعنی اندیشه شده است خود کلمه ناما بر معنی استمال
 یافته و اگر منی اندیشه است از عالم نامراد و ناما کام خواهد بود تا بر به بضم موحده کسی که خنده از نفس نژده
 باشند درین را در مقام تحقیر و توبین گویند حاجی محمد خان قد سے در قصه چهار بند به سے کنون قطع حرف
 آن نابرید به که در آخر قصه خواهی کشید به ناما بان چیزی که سبب و سبب و سلمان با فرزند اشته باشد
 چون کشت ناما بان مرزا صاحب سے برگ کا ہی نیست کشت ناما بان مرا به خوشه از اشک

انکس لفظی است و معنی مرا به نابود و نابودت میدوم و مطلق پسین مزید علی فستین است بزقی سلس شاد شامند
 و فیروز و فیروزه صاحب های بیایون سے تو کوتاه دستے دنا بودند همزن دست در شاخ مسرود غلبه
 ناپسند نام خوب و خلاق آن برودم بے تیر مجاز است و کما ہی بر حرکت نوزیر اطلاق کنند و بدین نمی دراد
 عیب بود شیخ شیراز سے اگر صعب عیب دار و مرد درویش و رفیقانش کی از صعد خوانند و در یک پسند
 آید ز سلطان ہذا قلمی قلمی ساند و اوصی سے در نیم آید از ان گوہر پسندیدہ و کہ در تصرف بر پسند
 خواہ بود و نارسش ز نارسشیدہ و نارسختہ بے ادب و ناموار طیان سے زشت دنا فرغند و نارسش
 آدمی روئے و در باطن دوی و شیخ شیراز سے بیک نارسشیدہ در مجلسی و بر غلبہ دل ہوشمندان بسی و اگر کہ
 بہ کتبند از کلاب و سگے در وی افتد کند مخلص و نظامی سے کنی شیخ شہ کہ بروی رسید و ز سنگے
 رنگ زندگانی برید و ہمان خوردگان نارسشی و گر و جن جن را خاک خاک شیر و میا ہی سے با صلاح ہند
 میر سے ہر نارسشیدہ و زبان پنج می باید کہ نوک خار شق گیرد و نارسش کی کتبہ تا حکم تمام طرفی و معنی سے
 حسن بیک ہر کسی سے نیت بگذرہ رحم در دل تو و میکشی نارسش می آئی و در کتبہ تکی نیز کہ نشت تا توان
 ذاترانا صنیعت تا توان جمع و مولوی عبد الواسع ہنسوی شرح این بیت یوسف زینجا کہ سے ازان رہ
 بر تو احوال جانان و فتنہ جسم دجان تا توان و نوشته کہ ای جلف تا توان بر اے موافقت جانان
 صند جمع نیت بلکہ بنوی مفرد استعمال یافتہ ہی لیکن ظاہر نیت کہ مضاف الہ جسم دجان است پس اوز تا توان
 جامع عشاق باشند و درین بیت سکندر نامہ کہ سے جان آفرین دجان بے نیاز نہ توان کن دنا توان نواز
 تا توان بہ ون نون آفرینی تا توان متعل شدہ چہ توان یعنی تا بسط طاقت است و لغت در ان افادہ می ذوقی صاحب
 میکند نہ آوردن لفظ ناران درست شدہ و اگر لغت علی نیت بے توان گفتہ میند و ناسطرم معنی بین
 است کہ تا توان بعد از لغت نون نہ ہستہ باشد و اگر تا توان جمع تا توان بود اگر چہ در معنی ضلع نیشود لیکن
 موافق قاعدہ مورد بے توان گفتن لایم آید چنانچہ بے زدن و بیطاقان کہ تا زران دنا طاقان گفتن
 صحیح نیت مع ذلک ہتھال از سلوب وحدت و افراد بسوی جمع واقع میشود در دلش و اولہ بر سے ہر
 تا جہ می کار اگر افقہ حمیت را نہ تا شانی توانی کننے از تا توانی و تا توان کیر عبد لغوی قبول سے اگر چہ شہ
 بہر زدست کیر بی نیت و بکیر دست کسی رکند تا توان کیر است و تا توان من مذا عبد لغوی قبول سے جنم لغوی
 دید دست من بوسیدہ و لکد میگفت تا توان من است و تا توانی صنف و بیطاقی و بالفظ کشیدن
 مستل یہ حنود سے ز کس از کف جام نید کہ چہ زرنج خار ہر سہر کندہ ماند و جندان تا توانے میگفت
 نا چیز محقر دفعیہ ہذا صاحب سے قطرہ ناچرا در ای گوہر ساخن و خردہ جانرا نارسش جانان کنان
 است و نا حفاظ بشیرم دیجانای شہس شورا سے کچھان نا حفاظ دنا بنا و در عبارت فن و فن
 نازیبا و سیح کاشی سے فلک نا حفاظ نازمان کنفیس کے طاعنم کرد است و در نفس از کثرت کبار ہر
 گرم و آفرین سہ است و نا خوان خلی کہ خواندہ نشود درین مقابل خواناست و حفاظ ذوقی سے خواستہ

گروهی ناخوان ازان که کفیده چیری چو در میان چه سینه اشرف سے فرسیه سو چه حاصل اندیش
 سازی به میشود ناخوان خطش فستاد کرد در اب به نا خوش مقابل خوش اکثر اطلاق این بر اشقی ص
 باشد چنانکه گویند فلان ازین نا خوش است و گاهی بر بسیار احوال اطلاق کنند و در وقت لفظ سے اید
 اسراه سے باشد و گاهی نباشد چنانچه باید و در معنی دوم بنا خوش کم سے اید حسن بیک فرج سے عطا
 خوش کرد و زندگی خضر کم است و در بنا خوش کرد و نیم نفس بسیار است و وحید سے صحبت غیر
 از عاشق نشان بر خشت و تا ز نا خوش نباشد خانه کی صحرای خوش است و در مغلس و تہد است
 زیرا کہ اکثر از جزای لابی بنیدارد و ملا عبد اللہ تقی در تعریف کوه سے ز نظاره آن بر اسان سپاہ
 چوناد از دیدن رض خواہ و ناداشت منکر ابوالموید سے دل نداشت بزر خون باشد و سا خوش
 او کون باشد کہ نے لسروری و قومی از گدایان کہ بردگان مردم و در چیز سے طلبند و اگر چیزی نباشد
 گشت بعضی خود را بہر دین فرود را یکدو شاخشانہ نیز گویند و در بہرستان بیکی شہرت دارند و
 چون این از بلی شرم و بیجا میباشند گاهی یعنی بے شرم و بیجا نیز استعمال نمایند نظای سے جنی است
 از نقیبان بر بہر کتا بسج نداشت کشتی گیر بہر خسرو سے شومی نداشت و صاحبین و کون غیری برد
 از جان خویش و نا خواب و نا خواہ بیخست و بے اختیار مولوی منوی سے ایچان کہ خط و از غایماز بہ
 این دین گرد و نا خواہ از تو باز و در تو جان واضح سے بیدمانی ناز بردار سے تفاعل مشربے بہ عذر بسیار
 میباشند دل نا خواہ را و نداشتے بیجای بر شرف جان فروغی سے فلک رست آین نداشتے
 جان زود خشی است بر آشتے و نادان مقابل و نانا در برابر و در مقابل نایان و نانا شایسته و عم از آنکہ
 آدمی بود یا چیری دیگر میرید سے مصاحبی کہ از و بند بودی باشد و جز یک آینه نادر مقابلی باشد
 اشرف سے سان پلہ میزان مگر کارکنین و بنہ ساخته نادر برابر خود را بہ اثر سے حرفے کہ در بر تو
 گفت باکے و مانہ نسبت آینه نادر برابر است و علی سے کل کجا بروی یار من برابر میشود و پیل
 اینجا گفتگو نادر برابر میکند و فایده بعضی کلمات بر صورت امر یعنی صفہ تہا مستعمل است چون دار و دان
 فاندیش و خوان و توان لانا و ادا دان فاندیش و نا خوان و نا توان مستعمل است درین صورت مختلف
 نادر از نادر و نا خوانا و نا توانا باشد مگر لفظ ساز کہ میگید بنہ و نام من ساز است و نا ساز ہم مستعمل
 نادر است مقابل درست درین بیت محمد سید اشرف نام لفظ ہمہ جانادر است نظر بر تن بزر ختم است
 و نادر است کہ و شام است لفظ ہمہ جادوان دخلی ندارد چنانکہ محاورہ کواہ است سے آید رقیب
 باتن بزر ختم و سینه جاک سے سیر کنیند این ہمہ جانادر است را و نادر و ندیمہ کنایہ از خویش و نیم نام
 گیلانی سے کادہ نیمہ ز عشرت کادہ مینالیم ز ذوق و در وصال دوست چون مردم نادر و ام و مسیح
 کاشفی سے چشم من سیراز گشت مسیح و من کہ ای ندیمہ را نام بچکار سے یا نیل تو رسم بگردیدہ
 با و بن فرنام عقل دیوانہ و سلیم سے دید در از دیدن سویت سے ختم و چون در ہم شکین بنیدیم دل نادر

حاقو شیراز سے دست رنج تو بجان بہ کہ شود صرف یک کام + دانی آخر کہ بنا کام چند خواہ بودون + امیر و اول از تو
 بنا کام رو بہاد + آب خضر نصیب مبادا انتظار را + فکر ز غیر و فسوگر کن و سپہراہ بر بہر کتہ خانہ بنا چار
 با ستاد روی + انوری سے ناکر بزمانہ باو بقبات + تا ز چارونہ و سہ ناکر بہت + شہ ناکر زانست
 جو طمان درہ بی ملک + یارب تو کند ارمان ناکر ان را + مجہد مگر سے ازین خوان بر حیفہ روزی ندارم
 بخرا کہ ہشما زونا کر دم + و باید دانست کہ بخاک کہ گویند کہ فلان شخص ملاز فلان بخر ناکر بہت مچنین بیگویند
 کہ فلان شخص از فلان ناکر بہت ملاطفا سے ناکر بہت از سپہر نلیکون صباغ ارض + نہ نکر تا خم نسا زد
 دست کشاید بکار + و ناکام یعنی بیاصل سیرا مدہ ناکر وہ کار ناکر حقیقت کار بیچ اصلاغ ہنشتہ باشد
 ملاطفا سے جہان کار بکشاید از روز کار + ناکر وہ کاری قیادت کار + ناکس مردم خود ماید وہ جوہر
 و فرق و ز ناکس بر یکس نیست کہ در منی اول سلب محمولیت یعنی کسی + آدمی نیست بلکہ سلفہ دنا ہمارا است
 و در منی ثانی سلب رابعلی است یعنی کسی با اوست و نہاست مچنین تا انصاف و تنبیہ انصاف بی تاویل
 دست نیشود مگر آنکہ گویم ، انصاف یعنی ہانصفت است از مصدر ہانصم قاعل از انصاف قاعل مصدر مراد
 میدارند کہ انے بعضی اسایل سے کار عالم گرمہ آزار من ہشہ کلیم + ناکس ناکس اگر کار سے یکس ہشہ
 سا + طالب آملی سے رسد اگر تو بز ناکسی جوین تھی + برین شکستہ ستم نیست ستم است + ناگاہ
 و از ناگاہ و ناگاہ و ناگاہان و ناگاہان و ناگاہانی و این ظاہر محففت ناگاہ و ناگاہان است و ناگاہ و
 و ناگاہ + جیم ناز سے عبتہ و یکا یک سپن بدل حسن است و بی گاہ و بی وقت مقابل گاہ و وقت ہارت
 شدہ بر خسرو سے قاتنفس تر بہت دل بستگاہم جالش کم + ناکر گفت آن بیکر کرد و در شست افتم
 حکیم سوزنے سے ز ہی دولت کہ من دارم کہ دیدم + جو تو مدوح کرم را بنا کاج + بی حکمت ہاجی صدر تو
 مہ عمر + عاشاکہ ز تم کتیرہ برابر فرہ ناکاج + سلمان سے ہمہ یوزین پیش دلشاد بودی + جو بہ بودت
 کہ کلین شد سے ناگہانے + قلت مال منال و کثرت اہل عیال + قرض خواہ و میزا کہ دند ناگاہان ہرا
 اخیر الدین ہا ہانے سے جہان خان کمال الدین ساعیل + ششندم رشے کہ ناگاہان فروشہ + اسیری باہچی
 نے جام کلیفٹ کہ ناگاہ مہ نہہ + میدان یقین کہ بر دل ناگاہ مہ نہہ + ناگوار ز ناگوارہ و ناگوار و ناگوار و
 محمد دامتلا و در اصل یعنی خبر سے بد مضمک کہ زود گواری نشود یعنی مردگر ان جان مجاز است استادی سے
 از سخای تو ناگوار گرفت + خلق را کبیر و منم ناوار + ناگوار ہر عرض کہ مقابل جو بہر بہت ناوار و ناگوار و ناگوار
 نظامی سے در ان جنت زرین شد آدو عاود + جو آمد بخوردن ناوار + و ناوار ہی برینا بدن حاجت سے
 ہر شب آصفی دست و عابر آسمان دار و ہ زردی ناوار ہی ماخذ سرور بای دیوارت + کلیم سے در کتہ ناوار
 تا کی ز سح دشمن + وزیر سکر کہ ارم دست دراز خود را + خیالی گمانے سے ز نبال ناوار ہی منم آن قادیہ
 بر کی + کہ ز حسرتے کہ دارم بہر شاخار گویم ملاطفا سے ما و خرج بود ناوار کے ہماہم ہرا و او جو بر آید
 کے ما و ندارد + ناوار دم نااہل و فز و ماید و اوقت ناکس بر خسرو سے بزرگی باہت در روزی کو کش

کوشش بود دولت گرد نام و دم گرد و بیخ شیراز سے جو نام و دم آواز مرد کشیدند میان خط جاب
 بودن نذیر و نامشخص آنکه بریک وضع و حالت نباشد کلیم سے چون کلیم دیگر یک نامشخصی کو ہر گاہ
 است غفلت بر شغل و بکارہ و نام واجب چیز کے کہ واجب نباشد بیخ شیراز سے ہر کردی
 رز بار کہ حاجتیں و فرو کو قبت سے بنا و حبش و ناماری دہاری و نامار و نہا ر چیز کے اندک
 کہ پیش از طعام خورد و بالفظ شکستن و کردن و خوردن استعمال کرنے سے بطبع اگر کسند چشم
 صحت اندیشیم کہ خبر بہمت جو تو شکند نامار و میخوڑے خون جگر کسند جو خورد و جمع من ہسم
 این نہا سے خوردہ ام و زلالی سے شوم بجانب ہامون دوست پیامیم کہ تا کجا زنی ہستی
 کتم نامار و نامہر اس لیے پاک فاسے سے صد بار تیغ قہر کشید کے در بجان و سے آہ اڑنے
 تو دل نامہر اس میں و نامہر بے راہ نامہر شمشاد ہوش ہستی سے ذریعہ ان کج بین نامہر شمشاد
 رساند و در شاہ و ملک شمس گردید و ناما ب چیز کے کہ نہایت کم یافتہ شود و بوطالب کلیم سے
 جس ناما جلے انجور ای لجام کس نذیر و در چین قحط و فائز و فائز ان نشہ و ناما ب خاص
 و غیر منوش و ممتاز و مفرد و جمن این ناما ب و شش ناما ب و بلوز ناما ب و کل ناما ب و بلو ناما ب
 خون ناما ب و ز ناما ب و ز ناما ب و سیم ناما ب و بکای ناما ب و سیاہی ناما ب و سحر ناما ب و بکسرین ہبلہ
 بشیر ناما ب و بیای مودت و خیرت ناما ب و بشکر ناما ب و عاشق ناما ب و عزیز ناما ب و عقیق ناما ب
 قطر ناما ب و کافور ناما ب و گلاب ناما ب و لولی ناما ب و لعل ناما ب و بی ناما ب و نور ناما ب
 نفس ناما ب و نیل ناما ب و نقرہ ناما ب و دمی ناما ب و یاقوت ناما ب و دروغ خود و اللہ العین ظہوری
 سے زفر کان بریزان قدر خون ناما ب و کمر و وزین لعل تر ناما ب و کجا دید کس سایہ آفتاب و
 کجا در ظلمت کجا نور ناما ب و با دید زبان پاک ہر کہ میت عشق و ہر حرف را بعد نفس ناما ب
 شمشاد ایم و ملاطرا سے بین لوح کا قناد چون در ناما ب و ز تر و سبت خط ناما ب و جواب و
 ختم از خاک با ہزار سنیم ناما ب و کز آداب و کز آداب و شراب و درویش و اللہ ہر کے سے
 کسیر حسن قلب از ناما ب ساخت و آموخت و خفے نہر کبیا مرا و حکیم زلالی در صفت
 انفس دان سے منہ بک قلو ناما ب ناما ب و در دروی و ششی بردوش ناما ب و ہر ذریعہ
 سے دل بر حشت و لوکان گریہ دام حیرت و ششم سے بے میکند شیراب مجدم و خواجہ
 نظامی سے بیار کے ہوا قطرہ ناما ب را و بگر کے صدف و کن این ناما ب را و در فشنہ
 جو سے ز بلوز ناما ب و بران راہ بستہ جرمین عرض آہ و جو کلناگون کسوت آفتاب و
 کبود کے گرفت از خم نیل ناما ب و در دم پوشش جاکہ ز قوت ناما ب و کز دم کز دم کز دم کز دم
 یا با سے از سبز خواب و فی ناما ب و وہ عاشق ناما ب را ہادیب حارس خستہ عشق و
 در دل غم عشق و عاشق ناما ب و در سمری ناما ب و ذات دورای او و طبع او و لفظ او و فضل محض نور

حرف عقل پاک جو نواب چه بر موزی سے کہتے جو در کل چشم و لبش کہ کہ آن بجزہ جادوست
 دین بر سر نخل و نخل نواب لب آن صنم دلیل بس است و ز جو حرف نامست و نوا و چو لیل
 کوئی چاہے حرف کفایت تو در بصر کہ کوئی نغای نواب فریدی تو باین کہ اگر کے صفت بادہ
 یالہ کہ و پیا کہ آب ز دست بادہ اشتراب و شیشے کہ بود ز بس تیر گے زمین دیوا و چو زنگ
 از خشن کسیر سیا نواب و شد است باغ برادر شتہا سے در خوشاب و شد است از پر از
 تو ہا کے عزیز نواب و چو آئین کسیر مینج و پیکر جس و بران کسیر جو کی کو کہ نہ نقرہ نواب و
 بر حسرت سے کام شاہ بن آن خسرت نواب کہ اسکندر شناسد قدر این کسیر و ابو اللہین
 اور سے سے کفتم کوئی کفتم من از کفتمانی خوشی و آوردہ ام جو زادہ طبع تو کسیر نواب و سے
 زبان رست گویت ہم حدیث اہل غیب و سے خیال رست بیت نمیشین سے نواب و شہی
 دو چشم ہے ہو کہ نزه و عقیق نواب چکا بندہ بر کیف زر و افضل الدین قاسم سے طوطے
 گفتا سمن و بود از سبرہ کو و بوی زعفران زکات کا نور نواب و مسود و سہ سلمان سے جیت
 آن کاشنش رود در خواب و جو کھر دشمن و چو لونا نواب و کمال اسمیل سے در دوز کار دست تو
 با سے امید خلق و چون خامہ تو بر گھرناب می رود و کمال مجتہ سے سیری بود از لب شیرین
 تو کس با و کس کسیر نذیر از شکر نواب کس و رضی الدین شیا پوری سے بنے کہ طعنے زند لعل نواب را
 شکرش و دو روز شد کہ نے با ہم از کے جرش و با فرکانے سے ہرگز کے زلا کہ کور و کلاب
 صاحب نظر کماست کہ از نگ و کند و مزا طار و جید در تریعت ز نشان گے با و حریر است
 یولاد نواب و بود سوزش ششم چون آفتاب و باج تقدیم جم فارسی مغرب بر جا بچہ تیزین دان
 تیری است کہ سپاہیان بر پلو زین می بندد و لفظ زون و خوردن مستعمل باج زن اکہ باج زندو
 باج سہ منی و باج وہ منی ظاہر از عالم کمان کسہ منی دودہ منی است کہ عبارت از کمان پر زور چاکند
 کہ نشست سے شب زہ در صحن زنگار کون و چونہ و سے باج زن ادب و ن و کسیدہ در دآن حربہ نامہ
 سہر باجی خورد از دستوار و بر خسرو سے زبولاد منی باج وہ منی و کوردن پر از بہ کرون ز نے و
 بر موزی سے و دور منی خاترا و در مجلس و باج سہ منی جان رہای در میدان و باج بشت من
 ریشہ باج بضم غای و چو ز جہ طفرہ و پندی کہ باج نون سکون کاف تار سے مخلوط لہاست باج
 مع و غنچہ تیغ و پر و از تشبیہات دوست شیخ عبد الغزیزت سے شمار کار کشایان ملال خاطر
 نیست و گزہ چگونہ کہ جادو ابرو کے باج من و اور سے در صفت ملال سے جو تیغ تار سے بر لوح مینا
 جو شستہ ہی در بحر خضر و بود اق بلک نسیم سے دست کلیمین کس نیست و باج شہرا و غنچہ باج
 شیر است کل پیشہ ما و کلیم سے بشت سے باجیم خارید از شہر زندگے و وز تہید شہی بستم
 نیست اکون ناخان و بر موزی سے اگر باج ہی دشنے غایت نورسد و مکارہ کند ناخان خیر

ناخان شیرینی ناخن خورشید و ناخن آفتاب کنایه از خطوط شامی شوکت سے ہر صفت کہ از کار خویش
 شبنم ماہ گره ناخن خورشید و اگر وہ گذشتہ عاقباتی سے چشم سہیل ناخنہ ناخن آفتاب و سنے
 کاتش وقتہ او دہ بانی و باو یادوری معنی این بیت است کہ چشم سہیل ناخنہ اقتدہ بالکذویدن سہیل
 رفیع ناخنہ میکنہ دور ناخن آفتاب کہ عبارت از خطوط شامیست فی اقتدہ بالکذویدن در ان کون محال است
 رفتے کہ اش وقتہ نامی یعنی سرچی شیرینی لب معشوق مانی ناخن دبا و میدان در ان مشغول شود و بعضی
 بینی اش نوشتہ اند و این اگر بہ ثبوت رسد درین بیت مناسب تر خواهد بود ناخن روز کنا یہ ان آفتاب
 و ناخنہ چشم شب کنا یہ از لیل عاقلی سے بوند ناخنہ چشم شب ناخن روز کہ کسندہ ناخن روز از حای
 صبح خضاب و ناخن خامہ کنایہ از نوک خامہ کذا فی کشف اللغۃ ناخن و کل کنایہ از یاد و اعتراض معنی
 سے خیال نازک رہنیت ماب ناخن و علی و غما ہرگز نباشد طاقت نشتر بگ گل را و ناخن آہ و ناخن
 اندیشہ و ناخن تدبیر دہاخن شرم و ناخن حسرت و مالہ بہ کہ ام مصطلح است در اصناف سے نامدار از کان
 براید در زمان عقیق و تیزی الماس و در ناخن اندیشہ ام و ناخن آہ است در مشکل کشا بہا علم بقید
 عاجز خبر اور عقدہ دل گشتہ و ظہوری سے ناخن بالہ را خراشی نیت و غلجہ کشت بلے از مخزنش و
 تخم و اش و زمین سنبہ چون کار و ہوس و از خراش ناخن حسرت شیاری بر داشت و بہر خسرو سے بویہ
 برش برف و آرزوم و خار یہ سرش ناخن شرم و ناخن کل کنایہ از بزرگ کل تناسے خراش سنبہ بیل
 کہ اخت تامل سنگ و شکست ہن کل کشت تیشہ و ال و ناخنہ و ناخنک رضیت کہ اگر در چشم
 آدمی ہم رسد در صورت علاج کردن زیادہ گردد اگر در چشم سپیشتر ہر رسد و اگر در حال علاج نکند
 کجندہ و شبیہ است ناخن و با لفظ بریدن و درستن و در میدان و آوردن بہستل تختین در ناخنہ شب
 کہ شت و منہ ایدل سے بسکہ بیدل بے جانش بزم ارا نور نیت و ناخنہ از موج می آورد چشم جاہا
 میر عبدالحسین کاشانی المتخلص بعارف سے شمع محفل کیم ان دم کہ دل روشن را و ماہ نو ناخنک یہہ شود
 روزن را و ولذائل زبان ب تحقیق پرستہ کہ الواطر جلات چون از سردکان تقابل وغیرہ کذرت کتہ پیری از
 دکان بدو کشت ہر دارند و در دین گذارند و سر خود گیرند و این عمل مانا ناخنک نون و انجا مہر ناخنکی
 گویند شاعری و منفبت گوید سے آن دست کہ ز در بر کردہ بن قیس و یکبار در بر کہ ناخنکی زن ہشتفاکما
 سے بہتک شکت از بسکہ ناخنک زودہ است و نماندہ است در کشت نیشکر ناخن و ہکا ہر بد معنی
 تنہا ناخنک زیر پستمال کسندہ سلیم سے فی بردقت ناخنک از منشت و ہجوتیہ زو بسنگ کشت و
 ناخن چین و ناخن گبر و ناخن برای بیای فارسی مست از جہان کہ بدان ناخن چنندہ و از اور عرف بند
 مہنی دین فعل ماب ناخن چین و ناخن بریدن بضم موحدہ و ناخن گرفتن گویند ناخن رفته و ناخن گرفت
 ناخن کہ سرش را جیدہ کسندہ ابو نہر نصیر سے بہ خسانی سے ماہ نو ناخن گرفتہ بود و ہر کجاہت نشان
 برد و میری کاشی سے بے یادوری ہکار کشاید ز دست کس و از ناخن رفته گرد و نشود و دروش

والد پروک سے عشق بقمار تو کی شکفت ، کشت تو ناخج گشت است ، جمال گمانی سے ناکس زیادہ سر
 چو شود دست از مدار ، ناخن چو شد بلند گشت ستر اوست ، و حید و تریب کشت شیر گرسه دکان مجو
 خورشید گردید است ، پری ناخن دیورا حید است ، ناخن گیر چیزی نرم که ناخن در آن بند شود
 سے می کند اور صاحب روم نے در ناخن ہمہ نکتہ ناخن گیر میگردم آبی خاصہ را ، ناخن زن موثر در مزاج
 طالب آبی سے بھانوی کہ بقار عند لب بہار ، نو و قبیہ چندین نور کے ناخن زن ، سبجو کاشی سے
 ناخن زن است بوی گھبر مشام ما ، ان کے حکم صحت علاج نکام ما ، ناخن در دل انہر دن در ضمن لفظ
 حافظ گذشت ، ناخن فرودان در جگر ، ناخن زبردن و ناخن شکستن در جگر و سینه و دل ، ناخن زدن در سینه
 و دل بر چیزی کنایہ از تصرف کردن در مزاج و همچنین ناخن بدل زدن شکستن طالب آبی سے نمی توان بدل کس
 بزور ناخن زد ، چو شد کہ تیشہ زیاد آہن چک است ، طہوری سے تار از گہای جان بستیم بر قانون بود
 نیزند خوش ناخی در سبتاقان ما ، کہ نہ نغمہ ستانہ ناخن فرو کہ چون باد پید صد اور کند ، زد کردہ ناخی
 در جگر ، باشد جواد بہ کبک تر ، حکیم سے در سینه کلیم نغمہ ناخن کہ شکستہ بہ از کار دل خود کہہ علم
 نکشادم ، مذا صاحب سے مگر زنگ بود برد ، گو فر کسی ، کہ ناخش بکارت کند تر از عشق ، سلیم
 سے گوشت لبنا من نیست در جن ، ناخن کہ بقدر بدل کل شکستہ است ، ناخن زدن در بریکہ بکر زدن
 وہم زدن در میان در کس فتہ و شرب انداختن درین از اہل زبان بختیق پوستہ جو بہی است کہ چون
 خوانند کسی را بکسر ستیزہ آرد ناخن ہم زتند این اشارہ تحرک عربہ است ، غمی سے نیزند چشم تو ہر لحظہ
 شکان ناخن ، ترسم انبوح میان من تو جنگ شود ، مذا صاحب سے جو فرکان ہر دو عالم را ہسم
 انگندہ از شوخی ، جان ناخن زند بریکہ از چشم فوسا ریش ، وحشی سے تا میان طیل و قری شود و غوغا
 بلند ، نیزند ناخن ہم از باد و در کلر اکل ، ناخی نور الدین سخاوانی سے جو سوار شو سے اہ نوزند چن
 کہ در میان دو خورشید کم سازد جنگ ، مخلص کاشی سے غمہ ات جون بادل مجروح من جوید نزاع
 مگر غواہی خون شود بہر چہ ناخن می زنی ، نیز کنایہ از اعتراض و نیز از کردن بر کے عوفی سے چون
 گذر گئے آنجا بہ علم رنگیم ، کہ معشس ہمی کرد و بیب بستالی ، ضمیر ، و کے بمن نیخا نقان بہ ہر جا
 کہ ناخن نے پاسری بھانی ، ناخن بہندان کتابہ از تاسف یا متجب تراہی قستانے
 سے بہ نشان از غنیمت داد چندان ، کہ خلق ماند از ناخن بہندان ، ناخن بند کردن بر چہرے
 ناخن بند بودن بر چیزی کنایہ از علاقہ ہم رساندن و دخل کردن و چا کے سخن یا فن قبول سے چون
 تو ام کو ناخن بند در چا کے کہ غیر ، نیزند ناخن ہم در دست لہ ناخن است ، غمی سے زد دستم
 در از ان انگند ناخن ، کہ در چا کے نسازم نہ ناخن ، زور شک کند باد صبا بر سر خود خاک ،
 در زلف تو شد بند مگر ناخن ستانہ ، مذا صاحب سے سہل باشد بند کردن ناخی بر بیستون ،
 پیش برق تیشہ من کوہ میدان میدہ ، طہوری سے زکل صد ناخش نہ بہت در دل ، صبارا

صبارا کربخارستان کنار است و ناخن رساندن باطله کنایه از شکستن ابرو مرزا صاحب سے تو باہر
دل بخش پا قوت کنار است و نگہ اربابین ابلہ ناخن برسانیم و ناخن انداختن و ناخن رساندن بر سار دمار
و مانتہ آن یعنی ابو نصر نصیر کے بہ خسانی سے دزدہ و حورشید کرد در قفس آید دور نیست و ناخن مفراب
بر تار باب اندازیم و درد بخش والد ہر دو سے حسن بر سار محبت جو رسانہ ناخن و مار ساز است
چہ از فقرہ چہ از این تار و ناخن کہ استن کنایہ از کمال خوف و ہراس خوردن و مغلوب ہونا تو ان گردیدن
سے من کیم صاحب کہ دست از استین بیرون کنم و در بیابا کہ ناخن میکندار و شیرہ و ناخن میکندار
کنایہ از مرزا علیم بخش آمدن مرزا صاحب سے بسک ناخن ہشتہ لب کہ می آید و دان ابلہ ما بر آید
میکرد و و ناخن در دیدہ رختن کنایہ از کمال آزار دادن در نجائیدن مرزا صاحب سے پہلہ ہر کا کہند
برکش دست دراز ہر شک در دیدہ من ناخن شامین بر زد و ناخن بر اندن کف پاسے زدن
و جو بندن کہ ناخن از ان خود بخوردے پر دمرزا صاحب سے تا صبا تین کلانہ برانہ است بخار و
بر دل تنک خود از چاک و رکتشایند و سلیم سے زحمت خود میدہد ہر کس دوزار سے کہہ جو
کل با بخوریم و ناخن اومی برد و ناخن تیر کردن کنایہ از طبع زبانی کردن و توقع بجا داشتن ناخن
ظہیر ن تہ سے بچہ معروف ناخن خود بخاید یعنی نہایت خسیس و لیم است ناخن مدار و کفشت خود را
بخار و یعنی نہایت مجلس بر نشانت نار ہان لمار کہ ترجمہ زبان است نار و ان بدال و انہ نار
یعنی منقل و انست نار باغ سینہ پستان مرزا صاحب سے در نار باغ سینہ جلالت
نماندہ است و لہر و دست از دست کہ سیب زدن گرفت ہمارستان و مار کند چاک و در خان
انار بسیار باشند نار پستان و نار و ریزن ما جو مشوق بخت پستان خواہ نظامی سے بشمار
پستان برست آورد و کہ بر نار پستان شکست آورد و ہمار قشادن و نار و ان نشانہ ن ذما و ان
مار بدن کنایہ از اشک سسرخ رختن و خون گریستن نار و ان ذما و ان و نار و نہ بولو مشوح درختے
جو شش قاضی مشہور و بعضی کلنا ر بازی گفتم اند حکیم ارز سے نار و ان کردار قد است ان بلیعین
نار و ان و نار و ان بار و سنہ شکم در ذوق نار و ان و در بضم و او درخت لمار موری جامی سے لمار و ان
تاج تارک نار و ان را کہ می بخشہ نوی باغ کہن را و نار و ان قد نار و ان بالا یعنی حکیم سوزنی سے
بر کے دیدار موری نار و ان قد و در سے زغار موری یا مین خد و بر موری سے ناز شام گرفت
آفتاب سری شیب و برین آمدہای کہ نار و ان بالاست و نار و ان دمار تک میوہ معروف
و ختین مبدل پسین و در قاضی موب آن نار و ان ہفت و نار و ان نشان نار و انی کہ نشانت تیر کنند
بر کے مشق تیر انداز سے مثال اول در تشبیہات ذقن کہ شستہ دو دم ایضا مرزا صاحب سے
نیت سین ذقن از خط ستر گزیر و این ترنجیت کہ نار و ان نشان میگردد و نار و ان قناع علی خراسا
سے روزگار است کہ در دست گنسی و دل فرار بخ قناع افتاد است و نار و ان میوہ است

از تاریخ کو چکتر و شیرین تر و در نهد وستان بسیاریم میرسد نارین قلوه تمام قلوب تیرد او که واقع است و در غریب چشم
چنانچه در تاریخ عالم که اسے عباسی و سندان در لفظ بخاری کہ شست شفیق اثر سے لنگر دین را بکوی لیل
و نیما بر نیت به کز بخاری سے بہت نارین قلوبا در سر مکان به حسن مانیر سے از ازم حسن صغیر از نفس بیاہ است
وانہ نام کہ نارین قلوب منجانہ است تا زونا ز نفس خود استخوان بیدمانی در حرکات خوش آئیدہ کہ عشوقان
بر عاشقان کنند و بیانہ جو . عالم آشوب . دلار سے . ود بالا . خشک . نیرنگ . بیجا از صفا
و خدنگ . تیغ از تشبہات است طالب کلیم سے تیغ بارش ستم جان ستانہ از کلیم بہ زخم او جان بخش
رو کے نامیکر و بہ دسر قاز . نوعی از سر و سبب لنگر کشیدہ وغیرہ متامل میباشد گویا صاحب استخوان
دینی درخت صنوبر اکثر برای فارسی آورده اند بہر تقدیر یعنی اول بالفظ باریدن . درختین . کشیدن و برود
در سیدن . و کردن . در رفتن . و بالا کردن . مستعمل بلا فحانی سے ناز بالا کن کہ بی منت طفیل راہ تست بہ
آنقدر دچی کہ مار لوست رس خواہ شدن بہ عرفی چکنے ز تو بہ بارش بہ ہمشہ اگر شد خراب توبہ بہ
رسم کہ باور قیامت این زخم بہ بنایم و گویہ کہ نیازم دستش بہ خواہ جہشیر از سے یار بیان نود و تار
بر خود بر نشان کہ کین ہمہ ناز غلام ترک دستر میکند بہ خواہ جمال الدین سلمان سے دل بہ ہر دو خان
کہ بدان ستانہ بہ ناز بردل شد کان کن کہ بہ ان ناراند بہ خواہ اصغری سے سر و کہ بود قیمت ہر ناز او
دلی بہ جان دارم و ہوزمین ناز میکند بہ طالب سے کی کشم ناز نسیمی بہات بہ بید ماغانہ دماغی
کہ دست بہ مرزا صاحب سے زنی برگے شکر خرابے کہ من در جانشین دارم بہ چہا فاد دست
ناز دولت بیدار بردارم بہ عاشقان ہم رہا طر ناز جولان میکند بہ بسکہ ناز از جلوہ ان سر و خوش رفتار
ریخت بہ کردن کشتے بسر و سر ناز میرسد بہ ازادہ را بجایمان ناز میرسد بہ کلیم سے ناز شاگرد نہر مند
استاد رود بہ ناز مست بقلب اضافہ از عالم شیرست طالب سے بندہ ان ناز مستانم کہ با تو
شان بہ خندہ نازک میتر بود کہ موزون میگذد بہ ناز بوی سیر غم دآن نوز سے از ریخت سے سر
خوانی کہ بود ناز بو بہ زینت آن خوان دہ ناز رنگ بو بہ ناز آفرین بے آفرینندہ ناز در آفریدہ شدہ
از ناز ہر دو صحیح مرزا صاحب سے زان قدر آفرین و ہر دو کے زندہ نیشہ است بہ این نہال شوخوار ہر
زمینی نیشہ است بہ زمین ناز پرور ناز پرور یعنی پرورندہ ناز پرور شدہ از ناز برقیاس سایہ پرور
و سایہ پرور دناز دینا ز شیبہ سے عشق و حسن حرکات و سکناتی کہ از طرفین سوزندہ و این مجاز است
ناز باش و ناز بالین نوعی از تکیہ ملاحظہ از توجہ تہش سے اگر ناز بالین او از کجاست بہ دلی سبب
او ز خاک تر است بہ مرزا سید علی نوادہ شمس الدین محمد سرداری سے نمودہ می شفیق چہرہ رنگ
ناز باش کل تکیہ داد رنگ ترا بہ مرزا صاحب سے دناک خون کشیدہ را ترک زادہ بہ فرکان ناز
باش دل تکیہ دادہ بہ ناز کہ عبارت از یاد کنندہ ناز یا عرض نہدہ آن از عالم عشوہ گردن فرہ گر
بر مغزی سے ناز کہ خوش زبان پاک سے شوخ خشم بہ عشوہ و ہر دو فریب نیمی استاد بہ گردن خواہ

که غدر خواهد این بیت گویند که شود غدرش بل پذیرم ز دانش بجان کشم و نازنین جزیر که نیاز نسبت
 و بسته باشد و نظیر عشق زورین یعنی پارچه که بر کریان جامه از پشت بدوزند بجهت خوش آمدگی و آنرا تبرک
 الباقی خوانند و برین تقدیر زور میدانی و بر سنی بالابود که بجا از معنی کریان استمال یافته و نازنین بجم و نازی نازسه
 نام مردی که عمارت سنگو سید همراه نازینه نام زنی در نهدستان او ساخت و تحقیق نیست که ناز برای نازی
 یعنی عیش و عشرت است استاد پس درین محنت سر شادی و دم که کای ناز باشد گاه نام
 و ناز ندران که نام بشهر است مرکب از نیت و بصورت نازنین مرکب از زمین ناز باشد ناز نازینه و ذالک
 فضل السیر یونیه عن یثار و نیز باید دانست که نازنین در اصل یعنی صاحب ناز است و بجا از معنی بسیار خوب و
 پسندیده منحل گوید بسر نازنین بر نفس علی قسم شیخ اعرافین سه توفد ناز برافراز نازی پای در قسم
 جز لفت سجده کنان نازمین تو برسد و میر خسرو سه ناکوشی چو برک با سمن تره بر و اذامی
 از کل نازنین تره و عجب از صاحب کشف اللغز که لفظ نازین را بضم راضی ضبط کرده و این نازان علم است
 که جمله لفظ از نازینه و مهربان با بضم جیم در خوانند در صلی غار دفته کرد لا تعلق نازک بضم زازم و پاکیزه
 و به معنی در صفات چهره و عذار و لب و دل و خاطر و سراپا و بدن و رنگ و اندیشه
 و میناز صاحب سه یکد ششم گرسنه بر عذار نازکت و ابر میوسد زمین ناز دور کلدار ترا و شایخ طرا
 از سراپا چهره تنها نازکت و نازک ندامی که من دارم سراپا نازکت و میتوان صد رنگ گل از
 برنگای دست نازکت و بسکه رنگ چهره آن ماه سیما نازکت و این معرعه در محبت و سکه چنین است
 می توان صد رنگ گل را در نازکت و سکه نازکت و جلوه با در رکاب خطا دور زنی پیش نیست و غافل از
 فرصت نشود وقت تماشا نازکت و می توانم سخن خود بفس در خون کشید و وقت نازکت و جفا
 مهربان جان نازکت و بر نیدار دورگی مشرب یک رنگ عشق و چون جایت آب کشنی کن که دریا نازکت
 نیست صاحب خوشگانی در بساط روزگار و در نه چون بوی که نازکت مانا نازکت و سخن خونها خورد
 نازان لب نازک برون آید و ز خون خلق از لب نعل فو نوارت و کم کن سخن که خاطر دلدار نازک است
 مارگر نیکشده این ناز نازک نیست و ایر خسرو سه گرافه سایه نمشیر سوسن بر رخ لاله و عجب نبود اگر
 زان رو نازک خون روان گردد و معنی باریک و دشوار در صفات جایی و دریا و وقت
مکار و درشته و تار و میان و کمر بستگی و گمان دارم که مرکب ناز است و فارسیان مترب لفظ
نراکت را از معنی ماده تراشیده اند دور شمار استوان بسیار واقع شده طابو البرکات نیز سه
خون خوشتر غلظت که خوی ناز نازک شده و به طرف ناز نازکی بندم که بر من کار نازک شده و نازک نهال
نازک رقم و نازک سخن نازک خیال نازک با نازک مشرب و نازک دل نازک مشام نازک مانع
و نازک میان و نازک که نازک طینت نازک طبع نازک طبیعت نازک خود نازک غلام و نازک بن
مرد و نازک رسین نوعی از رشتنی هم سفید سفید بستان افزودن لیکن فاش میخ و خوش رنگ بود آن را

سرخ و دیگر گویند و در بند دستمان نوعی از کنار که بسیار شیرین و تنگ پوست بود و آن را پیوند کنند
یکبار اساتذہ دست سے اگر دستھی نازک ذرا جھای طمش را و درون سینہ پای آہ راز بجز میگردم چنانہ علی
سے توای نازک طبیعت می رسے در انیدے به که جذین کاروان مالہ می آید بدینا شس و طالب آسے
سے صاف ساغاب و در زبانی نازک مشربان و نیک محنت پرورم و در دلیانم از دست و یک مشیوه
حاصل تر نازک دانشه و گوید دل شہید در خونها بود و بسکه در درم نسیمی کشته ام نازک مشام و نکت
کھاسے باغ از خار صوامی کشم و سراج محققین سے پنجہ پیلہ نازک کران و با قدم دست و زبان
شده است و مذا صاحب سے نیست چون نازک میانی و نظر اشقہ ام و رفته شیرازہ از توی
کر باشد مرا و بخلان نازک طینان را در خدا دارد و چه غم دارد ز خار کس که کشش زیر پا دارد
گرچه صاحب نازک افتاد دست آن سوی میسان و فکر نازک خالان را عمار سے دیگر است و
نشست و فاست چو شبنم درین طستان کن و مشو بخاطر نازک لالان کران ز ہمار و جلال اسیر سے جو غم نیک
و بدل کبیر و نازک خیالی را و سخن پر دم مگردان لب فاش میگرد و طار غنی سے بخان ان این
نازک و باغ است و کہ اورا و کے کل بود چو مرغ است و نازل شدن زرخ و بہا و قیمت کم شدن زرخ
و بہا از قیمت اصلی اول در تسویر کشت رویم در لفظ کنین یا بدو مخلص کاشی سے میشود از غفلت افزون
رتبہ اول لباس و قیمت نکل بود نازل جو فاش کنیم ناسور رضی معروف نو اسیر جمع و با لفظ نشان
کردن و چکیدن مستل نازک بیدل سے باغ و ہر لغو دست از طراوت عیش چو است شبنم بخش مگردن
ناسور و ملا در کی قبی سے دست بزم ساخته چنمت پالہ را و ناسور کردہ شورست دایع لالہ را و ہاشتا
ما و با لفظ شکستن مستل در و شش دالہ ہر و سے سینا ز داغ ہاشتا شکن است و چاک بارور
میریان است و نازک مزاج و ناز مزاج یعنی با غفانی سے بسیار کوشش این نفس کم فغانی و شاید کہ نکل کند
ناز مزاج است و نازک باکی این سہوا نکل ماطو است کہ بجای نزکت باکی استعمال فرمودہ سے کل خیارش
از نازک باکی و نازک لالہ دار و آقبالی و وزیرین قبیل بہت ابلہ تاب و و طہ پناہ کہ کشت ناز و
کرہ شیخ اذری سے چون چنمت از زاق کن شیر فلک را و باور چی خوان تو ز مد فرہ کہ ناز و ناصیر سے
پیشانی نو صی جمع و فارسیان نبی پیشانی استعمال نماند و این مجاز است و لوح از تشبیہات اوست
ناصیر زار و ناصیر جای پسین عبارت از سجدہ گاہ اوست تختین از عالم مزار و سبزہ زار ناصیر کوب
و ناصیر سالی یعنی ساجد عرفی سے بہستین کوشش کہ بہت کج افغان و ہاستان کوشش کہ بہت ناصیر زار
جایم از دیدہ کند عقل و چشش دارند ہر کہ کہ صبح تو بود ناصیر جای و پای کوبان بخرم و ختم و عیلم کردند
بر در و بر نمان ناصیر کوبان رخم و دلیل دعو منصور کا قبی بہت پسین و بلوچ ناصیر ہی دستان مستور
ناطق کوباد عرب این را در چہر ای استعمال کنند کہ اسکات خصم بدان تواند شدہ چون محبت ناطق و دلیل محبت
و صحت ناطق و قران ناطق و کابی بہ تیغ ایشان فارسیان نیز استعمال کنند چون پروا کی ناطق مذا صاحب

مرزا صاحب سے نہ بد و خجست ناطق زبان نکران ورنہ از مہی سے شرم آلود و مریم بود کو یا ترہ صحیف
ناطق شد از خط خط رخسار بارہ سود کو یاد رکھت دست سیلانی مشیوہ بہ مہر لب این کہ بر طایع لیل ناطق
است پیادہ چند اینکہ در میانہ میگوید سخن + ناظر بظاہر بجزیرہ سامان و ناظر بسرائت نیز گویند مخلص گاشی
سے کردہ تسخیر و لم شای کہ در دیوان او + ناز و دستور است و ناظر چشم دایر و جب است بہ اسمیل ایما
سے فارغ دمی تلمیذم از باز دید ابیات ہ کر دیدہ ایم گویا ناظر بسرائت + ناطق معرفت داین ترجمہ
سترہ است بزرگ کل ہا بگرداب از شبہات راست سے مراد این سخن یاد از بلبکے ہے کہ ناطق بعبیدہ
برگ کلی است + قابل حساب شتر سے مہر دونا + ناطق است اینکہ دہا کرد بقیاب + ناز و رفتاد
مکر من بگرداب + ناطق جلوس سرور دانش ہگرہ افتاد در کو میانش + فیضے فیاضی سے در مہر
رحم از ان ہی صاف + فرق خوردہ جنین بسا غراف + ناطق ارض و ناطق زمین و ناطق خاک
ذات عالم کنایہ از کہ موطن نظام سے سنا فدیہ بیت لقصی کشاد ہذرات نیز بجزیرہ باقصی نہاد ہ قدم
بر سزوات عالم نہاد + بے ناطق ناطق عالم کشاد + مددین بیت مراد از ناطق خاک ذرات
خاک است پس اخاف بعضی ہشہ سے زری کاومی را کند عیناک + ہر دور صلب الشمس پودرات خاک +
جمال الدین سلمان سے ہم مشک ناطق ہذرات ناطق ارض + دو در تیر خلقش کو تاہن خط
ناطق شب و ناطق روز کنایہ از میانہ شب و میاد روز مرزا صاحب سے خیر لیلیت در دشت
بیاض مردک + یا از ناطق روز روشن شد دل شب استگارہ نظامی سے شب و ناطق خود عطر سا
کشاد + جہان زیور روشنائی نہاد + ناطق نے سے ناطق شب سوخت تفت مجرورہ کو می زر
یافت جنب لم جمع + ناطق ہفتہ کنایہ از روز شنبہ ازوی سے روز می خوردن و شادی و نشاط و مکر
ناطق ہفتہ است اگر غرہ ماہ رجب است بہ سیم گاشی سے زاہد روزگار سے خورد و بخش باد + ناطق
ہفتہ است اگر غرہ ماہ رجب است + ناطق بیابان مرزا صاحب سے اول دست کہ در دست
فلق زقرا یہ کہ بکبر نیست کہ در ناطق بیابان ہشہ + ناطق آسمان کنایہ از قطب فلک عربی سے سپہر
گفت پہل + ح روزگار بر کو نہ کہ قباب سرتان آسمان آمد + ناطق ہشت کنایہ از میانہ خفاق پس
مراد ہشت ہان فلک خفاق باشد حق کہ مطلقاً ہشت یعنی ملک و کتب تواریخ منظر آمدہ نظامی سے
طلسمی بر آئینم از ناطق ہشت + کہ افسانہ سازند از ان سرکہ ہشت ناطق افتادن و سخن عبارت از
بیجا شدن غصبات ناطق بسبب برہن باریکن یا ندر کردن زیادہ از مقدمہ در با خوف عظیم خوردن
کہ رنگ رازد کند و طلاق آن بر آدم و غیر آدم ہسم آید چون بار بسیار بر پشت شتر و قاطر اندازند گویند
جان کنید کہ ناشن بنفیدہ قدسی سے ہسم کمان رنگ غر شید بخت + ہر ہم سنان ناطق گردون
سخت + حکیم زلالی سے کہ وہ کہ در بخش تن دادہ است + ناطق زمین است کہ افتادہ است + داین
تازی سقوط اسرہ گویند ناطق بر زمین نہادن و ناطق ہذمن کہ استن و ناطق افکندن سترہ ہفتہ ہا

خسرو سے کر زخا بر کف نفس باد بر دوسوی چین عذات نهد بر زمین نافه مشک سخن به ابراهیم ایسم ایسم سے
 و سر دارم جو بشر حافی می لاف به پایم نگذشت خفت خفاف به حاصل کبر سز کرانے پا ایش
 پایم بر زمین نیاوه اثر ابله نافت به در اب یک جواسے بیکه بانت رفت کشید به یکنار و نافت
 آه بر زمین به طاقاسم مشہدے سے از گنت نسیم بند نافت بر زمین به رخصت مره ز نافت گیسویم را
 مرزا صاحب سے یکنار و نافت از عرشہ تابان بر زمین به کرفلک بر دار و زمین ہار کہ بر دوش دست
 سید شرف سے نافه مشک باشد به پایان سخن به نافت فکندہ زیر امرا پیش آہوسے خطا ہنظا ہما
 سے بر آہو کہ با داغ اورا وہ بود به ز نافت کشتے نافتس افتادہ بود به شیخ اریس در شفا آورده سقوط ہستہ
 و ہوجرت بالعلقہ در مرض مشہورہ بین الناس کثیر الوقوع شدید الباس یوفہ بخوص النوام دلائد کہ
 نے ذالکت البیتر احد من الاوام و ہوج سے ابوت عند السرة و نوا ہما شہد بعض دغے الا کثر یکنون
 مع اختلاج قویہ للسرہ و عطش شدید و کما شرب الماء زاد الرجح و لم یکن یطش و سنبہ حباس
 مائتہ مع رجبتہ من التریب و یصفاق و ملک المائتہ یندغ لے السرة من الکیہ کما قلنا تے الاستقار
 الزنی در ہا جس شخصہا رقر تہا و حد و ش عطش فیہ لاند و المجر سے الہی نصل ہما المار سے
 الکیہ و لند لک اذ او من در عشق یکن بود یا لے الاستقار نافت بجدن و نافت پچ پیشی کہ در نافت
 بہر سد مرزا صاحب سے چو از بندہ در آید بزون طاقوس کلک من به خورد صد نافت پنج شک
 کبک از طرز زقارش نہ وجہ در تویف سپر سے ہین بس کہ در نافت او بہ کہ می بجد از
 سز نش نافت او بہ زلالی سے زالماس روان طفل شکم بہ بیخ کوہ بجد نافت دریا بہ نافت
 بر خوشی ندون و گزمن نافت بریدن عبارت از بیشتر اوقات خوشی و خرم بودن چو پیش ایل تجار
 مقرر ہست کہ اگر قابیہ دیا ما چہ نافت طفل را بخوشے و خورمی بہر طفل اکثر اوقات خوشی و خورمی
 کند راند و اگر خم داند وہ بر و خم داند وہ کند راند اول نافت خوشی زود دوم نافت چشم زود کو بند
 سے نافت تو بر خم زود خم خور خاقانیا کا کہ جہان در شفاخت عکدہ شد جان او بہ طالب سے
 رضتس خرد بست نفس صیرم بہ بد خوش زواندیشہ نافت زبانم بہ مرزا طاہر وجہ در تویف سپر
 سے نوعی نادر است عاشق صفا بہ کہ کوی خلیش گرفتہ نافت بہ مرزا صاحب سے نافت مرا
 بہ نغمہ عشرت بر بہ ہاند بہ چون نیلے نیزیم نفی نے ترانہ بہ محیط عشق محال است آرمیدہ شود
 بہ تیغ موج بریدن نافت گردنش بہ نافت تراشیدن کنایہ ارکشتن و ہلاک کردن عرفی سے
 بسبل نیز بند جوکان رعی سیلہ خلیت بہ کہ نافت آہو بچین می تراشد کہ سے میرد اش بہ نافت
 ہوستے کہ مشک در ان می ہستہ و مشکین نفس دوندہ در صفات اوست نافت زار و نافت ندی کردن
 و نافت در رسم کشیدن و نافت در کچن و نافت کشودن و نافت کشا ہر دت سے آفرین بر فلم نافت کنایت
 صاحب بہ کہ زرد دستے لوہاک سخن آباد است بہ طالب سے ہر نافت کہ می شود از ان زلف

زلف و خون و رول آبروی بین داشت و طهوری سے کہ نافہ بند سے چور چین موی و نہد مشک را
 کتہ از خاک کبری و بچکہ بر چین زلف و کاکش کند شت با و کز برای خوشنماسان نافہ زاری بودہ است
 نایوب پر سے کہ بود خوشی مثل مو سے نافہ سفید شدہ باشد و جید سے عطارش عیب یونید ہر چند کہ پرو نافہ یونید
 نافہ بافت عبارت از ہوشی مشکین نافہ بوسے کنایہ از گندہ و ہن جب بوی ذات نافہ کند ہی باشد از بہت
 انکہ بوسے است معضن و از نیست کہ سخن چین در نیز نافہ بومی گوئید نظامی سے جہان جو چون دیکان یافتہ
 گو سے و زیادہ کند خوشی را نافہ بوسے و سیرتخ برگردن او خوشی و در ان باوہ گفتن مراد خوشی
 نافہ مشک یافتن کنایہ از مہ آوازہ شدن و یکنامی یافتن ناقص تا نام مقابل کامل کہ بقی تمام است
 چون ناقص عقل ناقص عیار ناقص چشم کنایہ از نابیناست و ناقص بصیرت و ناقص خلقت و ناقص نسبت
 کے کہ نقصان دہنے داشتہ باشد و سیم ناقص کنایہ از سیم قلب کہ بہہا کم از و محمد طہار نصیر آباد
 در حوال ابوالقاسم مرزا خلف مرزا حسن رضوی نوشتہ کہ در وقتیکہ چشم او ناقص شدہ بود مرزا صاحب
 سے تراوز بوشہ کل بہر ان داوند این نہلت کہ کہ سیم ناقص خود را کے کامل عیار انجا و رنگ خارہ زد
 گہر آبدار خوشی و ہر کاسے کہ کرد ناقص عیار بحث و کوشش ناقص خلقتا برابر وہ انصاف نیست
 زین سبب در جام نمی جرمی احوال نیست و ناقص طینان صاحب خیم و خاوارم و زمین شہ
 چون وارد مردم گیا بیرون و تاک کلمہ نسبت بہت و افادہ معنی انصاف نیز کند چون آشناک
 و آرزو تاک و سیم تاک و دناک و اناز تاک و اندہ تاک و اندہ نیشہ تاک و تابناک و ترسناک
 جلوہ تاک و خندہ تاک و خواب تاک و خوف تاک و درد تاک و درد غم تاک و ذوق تاک
 و عرفہ تاک و زخم تاک و زفرہ تاک و زوز تاک و سوز تاک و سوز تاک و سہم تاک و
 رنگ تاک و کلناک و خطرناک و طرب تاک و عیب تاک و عرق تاک و غارت تاک و
 روشن تاک و غضب تاک و رغبت تاک و آشوب تاک و فریب تاک و درشت تاک و
 و وحشت تاک و شرم تاک و تشدد تاک و شنب تاک و شورہ تاک و کرب و گریہ تاک و دور تاک
 و کذاک و غم تاک و کرم تاک و درد تاک و دوہم تاک و زلالی سے پئے ہلہ عشق
 آرزو تاک و جوہل از کان تہمت دیش باک و نبوی داستان چہرہ بفر وخت کہ از نور جہان آرد
 سوخت و ترجیح بند مولانا ریاضی سے گفتا کہ برے جیت زاری و بوسہ زلب ان کلناک
 نال کی ضیعت دبار یک بر مغزی سے اسے از بر من رفتہ ہانا جرت نیت بہ کز بود جوہر کے شہم
 از نالہ جو نالی نہ نو و پیش نو دشمن جو پیش مرگاہ و نور و پیش تو حاسد جو پیش پیش نال و اور
 سے انکہ از تجویف نالی ساتی حسان او و جام کہ مہر کے نیدر دست اگہ عسکری و حلا تو تک کرد
 عرصہ موقت چاکہ و ہلو سے کرد ان جو نال یک بہ کرد شکست و در تا خزان بسنے رشہ بار یک
 کہ از میان بسے برابر استمال گفتند درین مجاز است و اکثر باضافہ می آید چون نالی نالی علم ذوال خاصہ

نزد صاحب سے منکر و دور استخوانش نال + چون قلم برکہ عاشق سخن است + از سبب ما نند نال خامه
 محال است بزب تیغ + بہر ت برون رود دل بیقرار ما + در دیش والد ہر کے سے کہ بر ورق عاقبت نشت
 مکن نام + چون نال شوم کو داغ از چہ قلمرا + وید سے کشتہ میان زرقلمش در قسم + تار کے لفظ
 چون نال قلم + چون نال نلے کہ سبز شود در درون نے + اتفاق بخاند دل عشاق زیادہ است + وئی
 میان ہیکے دور نہ دستاں ہر چیز میان تہے کہ بصورت نی باشد وند اکبر نال و تنہاں تفکھا ہی را گویند
 کہ بر سبب و نیل با کسند در نیم گویا ما خود از منے نے مذکور است پس از عالم تو حق بسا نین شہد و زیکہ
 مجاہدین علی کسی نال را تھا بنی نے کفتہ و انکار معنی ریشہ نے کردہ ظاہر اور انوقت نہ معنی استعمال
 نہ شستہ ہشتہ در علم نالہ و نالش آواز بلند کا از سوز دل بر آید رستہ ان بسا نند شمار ساندہ
 متحقق ثابت بر نشان نالہ بہر وہ نال + ہرزہ نال + زبون نالی + عاجز نالی + ضعف نالی + ناز نالی
 طالب نالی سے کشش کردہ بقدر ہر کجہ عم جانب ظلمت + کہ دل در زیر ہوا نالہ ام غرق سپاہی شدہ +
 نزد صاحب سے ہر کسی قیمت نہ اند نالہ بخیرا + مرد می باید کہ داند قدر این شہد نیزا + درین تقدیر ہر نفس
 بعضے ز نالہ مشکین بر نہ درین مقطع صحیح باشد سے شب بچران سپاہ در در اشور خرمین تو + در نفس کا دیوان
 و نالہ مشکین پر نداد + دہم در ایام یعنی مطلق آواز استعمال یافتہ اند اما اضافہ نیز سے آید چون نالہ
 مینا و نالہ کندم + و نالہ مفروض و جران و جید سے مطرب من نالہ مینا بس است + ہر شتہ سازم رگ خارا
 بس است + و یعنی مدد جانہ کو چک و زہہ دستاں نیز شہرت وارد و نام نوا کے از موسیقی ملاحظہ اور
 اہا میرا آرزوہ نالہ ام نالہ شیر است لیکن چون شیر طعم ہو سیدک نیکشہ و فغان فغان بلبل است ما چون
 بلبل نوباسری نہ ارم از بیجا استفادہ می شود کہ فغان بلبل نیز نام نوا کے است بہر تقدیر یعنی اول فغان
 اش زبان و اش فرود نشین باد پاک شغلہ دارد شغلہ نشان زنجیر سوز + جاسوز + جگر سوز + چکر فغان
 جگر کاوہ + دعا کجاہ + دد بخراش + گرم + سرد + بجاسے خود پیادہ سینہ شکاف + نوزون + دستاں
 برق + جولان + گردون + نور + نفس نواز + برا فغان + سیرا ہنگ + بے اثر + بی طاوت + نیم کارہ
 تر + خدا + مرغولہ دار + شنجیز + رسوا + بریشان + بلند + حسرت + تو + حسرت ہناہ + زار + خون + و
 خونچکان + مشکین + بر نہ + درد شتا + و درد ناک + درد آلود + از صفات و برق + شمع شغلہ + تیسرہ
 خدنگ + شمشیر + خنجر + کند + در نفس کا دیان + نبال + شاخ + بسوز + کلرگ + طرہ + زلف + ہمار + سطر
 مصرعہ + جوہر + خبار + نقیب + از شہدات + دوست + پسین + در لفظ مجرای رسند + گردون + نور + در گردون + نور
 گذشتہ ظہر سے سے لب ت را بنوسیدہ تاملہ + زبان ت نشہ شغلہ نالہ + نزد صاحب سے کا ہی
 مکن کہ رو بہر استکان نیم + ہر تیز نالہ کہ بود در کمان نیم + از عبا نالہ ما در دمنہ ان اکند + می شود و زخم
 ظاہر جوہر شمشیر یا + شوکت سے رسید از چمن ناز سر و نالہ من + در چشم سہر کہ شہد است طوق ناختہ
 ارم + زہالی سے چکے تبار نغمہ قانون شہد زن + کلرک نالہ بگریبان دل + نشان + ز بیم نازکی مرغ

مرغ سنبک کام به بشاخ ناله خود دشت آرام به حکیم الملک محمد حسین شهرت سے کنفس و اشقی دشت دلم
 کلن زود برود به معرعه الزمن بود که بیل زود برود به مرز ابیدل سے ناول از کفشن دیدار تو مایوس نبود به جوهر
 ناله درین آینه محسوس نبود به خان آرزو سے بودی که نگاریم سطر ناله شوق به خطا غبار شود و گدرا راه قافلها
 میان ناصر علی سے دلی دارم که باشد ناله شمع حسرت آبادش به جو باران کسبم از فلاک نیز و برق فریاد
 از برق ناله ام جگر تنگ خار به سوخت به بوی کباب میشنوم از شهر اره به و با لفظ زون موکون و
 کشیدن و دادن و درختن و افروختن تو به بی اسم است و با لفظ کستن شکستن و بر خاستن
 و پین شدن نیز استعمال با لفظ فرو خوردن و در جگر شکستن و در شکستن کنایه از ضبط کردن و باقر کاشی
 سے کفتم از دستش نیالم دل زبان از دایست به در کلیم ناله شکست و ره فریاد است به اسپر سے
 سینہ صاف و چرخ سنگر کجا برم به این ناله که در جگر از دغی مرا به شوق بگر که دل ز بلے خیزد پشیر رسبد
 نام بر است اگر دیم ناله پادشاهی را به باقر کاشی المتخلص خلیل سے یک ناله بلے تو کرده ام از روی اشتیاق به
 از ششبهت شوز صد اتیان شنید به سالک نزدی سے اگر تبار تنم ناخه زنده مطرب به هزار ناله بریزم
 زیر دوه بزده گوش به علی خراسانی سے بسکه حیران نسیم کل رخسار توش به ناله بلیل این باغ زبوسے
 تو شکست به حکیم سے بر سر جم آمد از ناله زد خوردنم به تیر نطقه ام کار گرفتاده است به مرزا صاحب
 سے تا چند ناله در جگر نشین شکم به این خار و آبد دل نمید به ز جادو جوگ چک ناله بزخرد به اگر
 شود ز بیم ناله پین در صحرا به اسپر سے کلن کجا و وصله درع از کجا به یک ناله مرا تواند جس کشته به نش
 سے مطرب مشب ذوق خاکتر شدن داریم ما به ناله را کبیل که مغز استخوان را سونفتی به وحید سے
 شاخ کل بر یاد بعلش جام پر سے مید به بشاخ آهوا از فغانم ناله نے می دید به مساتی مده پایله که در جام
 سے چاب به از دوری تو ناله تاوس مید به به خسرو سے زیاداران سے که بغزاد پر شیبی به نش
 به درازان ستر لفت دو ما زنده به ناله گمان آذری که در وقت تیر زون از گمان براید میر منوسے سے
 چنان کجا ز گمان تو تیر بر بجهد به حسب نخت و ختم تو در میان کار به ز بحر نکت نبالید زار وین نه عجب به
 بلے جو تیر به بد گمان نبالید زار به ناله انگر ناله سنج ناله پرواز ناله گر ناله کیر معرفت سے کشتی نهار
 در دظهوری بخود نیاز چشادوم که دام من نفس ناله کیر تست به ابو نصر نصیر سے به ختالی سے ابله و شک
 به ز برق از د خده زن به رعد از ناله کیر چشمه از و با صفا به رخصه و نش سے پیش یزین از ناله پرده پان
 از پید انبو و به عشق در خلوت سرود دشت نیم آر نبود به بر حسن و طهری سے یا با گبی پیار گری
 یاریم نکرده به هاری حسن ناله کر سے یار شبد ناله سرد کنایه از آه سرد و حید سے بس بود باعث
 کنایه ناله سرد به گذار که بوی تو جگر خم شود به ناله صنوبر همان فریاد صنوبر مرزا صاحب سے این
 ناله زاری که صنوبر دارد به از نسیم سحری نیست که از بار دل به نام اسم و علم خری و نیز کنایه از ذرات چرخ
 افزاه نسبت فعل شام و رقع میشود و سما و ذات صاحب آن مقصود میگردد و چنانکه در ضربیه فاعل

ضرب اسم زید است بلکه سکا زید بر خدا زوی ترکیب هان اسم فاعل است و چنانچه عوام گویند باقی
 یمانه نام خدا و بس نبی ذات او تعالی و تقدس و محبت درین بیت نظامی سے کسیں ششم خیزد از نام
 او و بدین روز باشد سر انجام او + به نام + بنام + خوش نام + نام و دو نام آورد نامی و نامدار
 نام کستر نام جوی سرون استاد فرخی سے باز کے ملے نام کستر کے کہ بود + ہی بنازد ایران و بس
 میدان + بر متری سے در جب کہ کہ تفع و متشم بود + ایران نامور نجد او ند نامدار + نظامی سے
 باین نام نامور دیر یاز + بانم برو نام احد اور از + از و هر یکے قند زے نامور + نجومیے جو گوهر خوش
 اندام تر + جاب خیر المدققین میفرمانید متقی نامند که پارچه پوستین را بنا مور تعریف میکنند و بهندام صرع
 دو م این بیت نیز شاکے از ضعیفیت جب لفظ ترک افاده منی تفضیل میکند بدون ذکر مفضل علیہ منی آرند
 مگر که قصد آن باشد که این خبر افضل مطلق است و در اینجا من مراد باشد اما اگر بی تر لفظ دریافته شود و نیای
 قافیہ بز نام و اندام در و لغت آن در بود و بصورت تمام لفظ خوش اندام و ز منی صاحب اندام خوش
 خواہ بود و خوش اندام کہ مقیس علیہ ان خوش چشم است مگر آنکہ کلمہ فرزادہ باشد نام خدا از جهت
 تین در ترک در محل تعلیم و حسین گویند ملا سالت زوینے سے نام خدا چه کرده نکس سرور سالی + کزنگ
 جان کشوده برده + بیای را + نعت خان عالی سے دل بستہم جو سوزا ہزار جا + از شہت زلف توام
 خدا بلند + نام برده کسی کہ نام او در صدر مذکور شدہ باشد و این را در مقام اشارت استعمال کنند
 و صاحب رشیدی گوید نام بردار بضم موحدہ نیز بدین معنی است بلکہ ہان نام برده است کہ لغت و ادب و خوش
 زیادہ کردہ اند و عدین قائل است فردوسی سے بر شکر نام برده بخک + بران جہانیدہ تیز چک +
 نام آباد و دیران مثلث مشہور از عالم اسم بی طالب اہلی سے ملک یونان بر شہر خوش بہ نام
 آباد و دیر است + نام زد معین مخصوص چنانکہ لشکر اگر بر بھی فرستند و یاد خیر ارا کہ بیسی منسوب
 سازند نامزد شدہ گویند و بالفاظ کردن مثل طالب اہلی سے بخیر از چاشنی خندہ ام + نام زد و
 زارم کنیند + بر خسر سے نامزد کرد کاروانان را + ہوشمندان دکاروانان را + ہر یکے را بسو
 تابوری + کاروان سلاکستیش کہری + نام در دیدن نام برادن برفاق و نام رفتن در ملک و نام
 پہن شدن در طراف نام کسرتین و نام گرفتن و نام برادون کنایہ از نام در شدن و شہرت گرفتن
 نام در بنیاس نام دویدہ کلیم سے در و سیر کتے چون سخن رفیق + دلگیر از سفر نسبت نام دویدہ ما
 در ویش والہ پرو سے حالت بسیر و نام برادرو + در هیچ فرود رفت و ہزار شام برادرو + معینہ
 نجی سے تا خط سیر برب کلفام برادرو دیا قوت لبش مجموعین نام برادرو + اشرف سے
 در جہان با جملہ گنای گرفتن نام نیک + پیش مشکل تر از حل شمار دست + استاد و زنی سے
 خوبے ز تو کسرت بہت نام + بہر جا بکاہ و بہر آنجن + تا نیر سے چین دارد اگر روز تر سے
 آفتاب من + بروز سے نام لبش بہن در طراف خواہ شد + بر متری سے ہر کجا در ملک نام

نام اور دو دو جب کندہ کرنا سایہ سر از خدمت ز بان از آفرین + مرزا صاحب سے چون اقباب از نظر کرم
 عمر است + صاحب برآمد دست بر افاق نام ما + ازان دوید بافاق نام صاحب + مکر روشن است جهان
 از نفس شماری ما + نام بدن عربی سے منہان سخن بیان کرد و طبع سلیم + نہ بزنا طقہ نام سخنم سے تطہیر + نام کردن
 و نام نهادن و نام دادن یعنی نام بر آوردن و آوردن سخنرا آئندہ و پسین در رب لی انجام دادن کند
 و میرمنزے سے ہر کہ از رخ من قدر ناز او آگاہ شد + نام من فراد کرد و نام او شیرین نہاد + بدر حاجی سے
 بخت امامت من از بخت تو سر قرار شد + نام مرا چہ کردار نہ تا جو رہی + مرزا صاحب سے نوشت نام
 مرا بر کنار نام غیر + کس این توجہ بجای را چہ نام کند + ملا وحشی سے تا شود ظاهر کہ نام من بخت از خاطر
 نام من در نامہ کیبار نتوانست کرد + ہر خسرو سے سینہ من کوہ در دست و باغ من می کنم + ایک نام بود خسرو
 بعد ازین فرادکن + ہر کاشی سے من جو رہی و سفر خریدار وقت تک + باقر دین دیار بگو نام چون کنم +
 و معنی نماز کہ فلان چیز فلان نام کردن خود شایع است و فلان چیز نامش را کرد نیز آئندہ و این غریب است
 ملاحظہ سے فلک ستارہ نامدار کرد نامش را + چشم خرم از جور و زکار اقلت + نام بر رخ زون و نام بر
 ذہب کردن و نام از جهان برداشتن و نام از جهان سترون و نام از عالم تہی کردن گنایہ از محمود باہرہ کردن نام
 نام از شکم اقاوند و نام بر کنار گرفتن و نام مردن و نام در آب فرو شدن لازم نہ استاد و فرخی سے بیشتر
 از جهان برداشت نام خسروان کیسہ + نماند از بیم ان سخن شیر ملک از آری تہان + نظامی سے جشن فریدون
 و نور و زخم + کہ شادی سترو از جهان نام علم + کہ شاہ جهان چون جان رام کرد + ستم راز عالم تہی نام کرد
 خواجہ جمال الدین سلمان سے نام نوب کسہ دشمن و فتح علم + کسہ و بخش کردہ نام دشمنان زیر زور برہ سید
 اشرف سے میرود چون بخرام جو دریا بر کنار + کہ حدیث بخش عالم تو آید در میان + شیخ شیراز سے
 برود آخر و نیگامی + برود جزیری زندگانے کہ نامش نرد + خواجہ علیہ لوبکی سے زہی حیدر و کے کر و سے
 مردی + باب امر نذر شد نام حاتم + نام بر کردن و نام برداشتن یعنی مرزا بیدل سے کرانجان راناشہ
 باہر سکہ دکان + کین را بشو و قالے کیے کر نام بردارد + نام کہ آشتن گنایہ از نام بیاد کار کہ آشتن
 شیخ شیراز سے فارون ہلاک شد کہ چہل خانج و ہشت نو شیردان نرد کہ نام نگر گشت + نام
 تیز دادن و نام گردانیدن تبدیل دادن نام تا باہر شفا یا بدوین رسم ایران است سخن کاشی سے
 رسد کہ نام نیک بختی بل کنند + یوسف جو حسن تو کرد آئندہ نام را + اشرف سے اجتم نوش
 تو ناتوان گردیدہ + ترکان تو بر شتہ جو نام بیار + نام اقاوند بر چیز سے اقاوند یعنی دفع شدن
 عام است از بختہ صاف لیران لفظ نام ہشہ یا غیر ان انور سے سے ہر جہوریستی برد نام عطا شد
 کفشت + جگر کفشت خدام و قلم کفشت + نظامی سے جو قسمت خوران را کنے رام خویش
 بران قسمت اقاوندان نام خویش + نام حلقہ کردن و حلقہ بز نام شیدان بز نام کسی خط شیدان از نا
 از دایرہ ہتھار بر آوردن چہ مرزایان و قمر شکام الطہال نام کے حلقہ بر دور میگذر سالک تفریدی سے

پر دایره اش معلق کند نام خرد را چه زنجیر که یک سطر از نشانی خرد است به نام کوس کا، مگر دست وقت ازین مجاز
 است نام کوس نرم و عصمت و با لفظ کشیدن و دوان و دزدون و شکستن است مثل پسین در لفظ آرام که نشانی
 و خواج نظامی سے جو دایم نام کوس نام دوران به به دارم سے دلور دوران به در صاحب سے
 پیش سے کہ نام کوس تا علت میکشند که نام از زن کروی طرح استین اند نه نام که کرب و زو شده و
 بچه که سرتبه تقرنا مور بواج صد پاره، خشک بر خشک آلوده بشکوه، آشوب، عالم نوز در صفات
 دوست و با لفظ برداختن، دوریدن، و پیدن، و کشودن است مثل طالب کبی سے نام چون بار بیای قلم
 سے بچه و حکیم حرف نزلت تو در طرمار است به مذا صاحب سے نویدی که تروه امید مید به نوردی
 نام نامه عاشق درید نیست به نظامی سے صورت نشانی شکل اساختن به چنین نام نوز برداختن به تو نامه
 از افامه، با بر نامه کار نامه، روز نامه، سپید نامه، سینه نامه، سر نامه، بر نامه، سوگ نامه، سوگند نامه، عذ نامه
 تحول نامه، نام نامه نام راز مانی کردن مضمون نامه بر بنام او کردن میر معصوم کا شمس سے بر زبان و بیج و
 نام بسیار به بدست بکلام این نام راز مانی کن به نام ترجمه خبر ابو تراب قوت سے زیاد سفر کوردی
 آورد از عدم به چون بلال نام کبر داشته ایم ما به نام لاکو جام دکافت تازی و دلو معروف نامی رابع
 کیلان سلیم سے نکت نه فرودان بود اما زود به یاد کیلان نذل حسرت نام لاکو به نام رخیلی نوع از زبان
 که زخیل دوران اندازند و جید در تعریف طباح سے عجب نیست کرمان انچه رو به شود رخیلی زنده سے خود
 نام کشتک زبان کشکین نامی که آرد جو گندم را با قلاب تم امینه بزنده سالک تزیی سے درنده دل به تپی
 موش نمیدیم به در بر سیاه خانه بود نام کشتک به نام فیروز خالی نامی بود است بوزن کین بود
 نه بدو ته نام کشتک زبان صغای زبان آبی زبان شیر مال زبان بچه کشتک زبان لغتان به در دو قاسی
 و مینما فاکر که نام نامی تا شرد در تعریف قفت سے به مثل زمت زوان به یکتا دو تا جوان لغتان
 خان آرزو سے خوری دنیا بر اسفله باشد نعمتی به خرد نام بچه کشتک در هر کبی با بوش خرد به کار سیاه
 در مطیع تقدیر نیست به نام آبی صدف لا آب دریا شور باست به چه نعمتی که خدا داده است این با
 کرمان بالاد شیر مال قباست به تا غیر سے دارم لوان تنم تا شدم نهان خویش به شیر مال از آبرو
 کردم جو کو نهان خویش به ضامن راضی سے قسمت با با صمی بود دور سے به ذوق آدم نازل نام صفا
 باشد به قبول سے حرف سخت منعی کو نام کشتک میده به که بود که کران خشنی می دانیم ما به محمد سے رابع
 سے بر خوان آبرو سے قاعت نشسته ام به گردیده به سپید من بان شیر مال به و جید در تعریف مثل نه
 سے بوده که ده نعل آبرو دانی به که چون نام کشتک بود خوردی به نام و شتری بفتح دال صد و شین محمد
 زده و شخ قوفانی نامی که از آرد بسوس دور کرده بزنده و مقابل ان نام خشک آرد است که بسوس
 آن دور کرده باشند دلول را میده نیز گویند ابر اسم او نم سے که زرا بر کرد سکر دانه چون کشتک سیا
 تا زور بیکر خصم زده بوش آرد به استخوانش از زده ریزد و جاز خراب آرد به تا خون گردد و غیر از بر قوت

قوت لشکری پس بخورند لشکر خود را در راه کای غازیان ۴ مرد را بر خوان نزم است نان دستری ۴ و در
 توشش نان نیز گذشت نان تلخ نمیستفین و از مزه پرگشته و این از جهت امتداد زمان بود نان جو خش تره و تربت باز
 و جران که بدان خورده شود نان جو خش خاشاک یا بر سر که نان پر زمان فروش و نان با با طهارت و موحد
 با لغت کشیده طباخ که آنست کشف اللغه و طباخ اصل بود و عطف است که اکثر استمال ساقط شده
 در بصورت اطلاق آن بر فرشته نان مجاز است زیرا که باینی اش است در کثرت نان با بیان شور با بر و غیره
 و برین تقدیر نان بای بی نسبت بنی با خود حقیقه باشد و بان بای بای فارسی که محاوره مردم کابل و پشاور
 و غیره است وضع بن مردم است که نسبت نان بای بان بای می گویند اما در شمار استادان مستعمل نیست
 فایده فایده عجیب مفید بنی است از شش روغن نان با سپری ۴ در توردلم کلنده شکر و نفیس گرم شش است بن
 میخورد نان دانه کوب که ۴ سیف بی که گشتا بدان فروش من و کان خوشین ۴ میرساند بنوایان در بیان
 خوشین ۴ قرص هر دو در دماک سپهای او ۴ یک فلک چندین ناز از نان و خوان خوشین ۴ چغز
 در تربت بنید تقدیر نان پر که نقان او کشته هر ۴ بیک کرده هر رسیده سپهر ۴ لا اوری ۴
 قدر بر نان مستول کساز جعت کم شود ۴ چون دکان نان و از زمان تپی شد بنید است ۴ نان راه توش
 راه سلیم در صفت آب ۴ و پنجم تو نان راه ملک ۴ م ۴ بکاسم خود میکنند ز نعل خمیر ۴ نان مسی
 نان که از آرد ماش و گندم و جران انجبه بزندان متعارف بنید است نوبل ۴ رخط منان در کوره بنید
 بنان مسی هم کمی باشد ۴ نان کرجی نوعی از نان مخصوص رحستان که مثل ایره بیانه تپی می باشد و بنید آن
 در لفظ و بر جی گذشت نان کوکری غذای که از نوکری هم رسیده سلیم ۴ بدرت بنشینم و قانع شوم
 بر هر چه است ۴ خاکراه بنیدگی بنیزمان نوکری ۴ نان ریشه فروش که با نان فروش سیفی بیسی
 ۴ آنکه چون شاه کل استه اش می بینے ۴ شوخ نان ریشه فروش است بحد شیرینی ۴ قند
 سرد رقد منان و از روی نیاز ۴ پیش و مشک و کلاب امره با سکنی ۴ صورت چین نهاد شرم تو رو
 در دیوار ۴ بر دکانت چو در جی و قدح در جی ۴ نان کلان بضم کاف تازی و جیم تازی نان که از
 نشاسته و تخم فرغ بنید و شیر قند و نبات انداخته میخورد و تنها کلان حلوا نیست که آنرا بر بیله
 قطایف خوانند نان کلان بضم کاف تازی و غین میگویند که نم آنرا بر نان پخته و برین
 نناک رویه و کلان آنرا دوست دارد و قبل ۴ پیش کس که دیده مجال لب تو دوست ۴ نان کلان
 از کل حلوا کثر است ۴ حامی ۴ باغبان کرزند بانک مانع ۴ قرص و خیر شود نان کلان ۴ نان در انبان
 که پشتن و بنیادون گناه از سنان سفر بر کاه گویند فلانی نان در انبان نهاد و او آن باشد که سامان سفر
 کرد و مسافر شد و بر کاه گویند فلان را نان در انبان نهاد منظور آن باشد که او را تبه سباب سفر و تکلیف
 عربت کردن آن کوکری از خسیس و بی که گویند زنی نان بنیده است بر قیاس اب که شرف نخورده ۴ پیش
 این هر دو دست چون بحرین ۴ بر نان کوکری مغلست و گدا ۴ ابراسیم او هم ۴ ز بس نان کوکری سفره

دست دنیای دلی گوئی و بجای سے حد تیرفا خواندند بزناشس به نان در اتیان یا قطن کنایه از موجود در جیا
یا قطن اسباب سانس انوری سے منیان ریح مسکون ز آب سے عدلی او به فتنه را پنجاه ساله نان
در نجان یافته به رضی نیشاپوری سے باوجود بخاکت که آب ملک از دست به دست موسی عصارا
نان در اتیان یافته به نظامی کے ششم تا ہی خوانم نہاد کے به روم چون نان در اتیان نام لیا دسے به
نان خواہ تھی دوا کے ناکھ تخفیف آن در چون از ضم ریا رے مید به در دستہا بدیدی آر و ضین خواندہ
نان جو سے به جیم تازے گدا نان خوردن دنگدان شکستن زمان مکہ ان شکستن کنایه از یک برام بودن
زنا سپاسی کردن خواجہ جمال الدین سلمان سے زود کیر و نمک یہ نکس کہ او به نان و نمک خوردن
نان و مکہ ان شکست به نان خودش بکھوز و میرود فان بانا من خورد کنایه از انست کہ نہایت
خسین مغزایہ است نان انش الود خوردہ است یعنی مرد قیل و بیکار و محنت خورد است نان شکستن
فان خوردن کنایه از نان خوردن سے نان خود با تره و دودغ زرنے به به کبر خواجہ شہار و دغ زرنے
مفید بچی سے کے تواند گیرا بہرہ مند از خویش کرد به انکہ او شکستہ بر خوانی بہ زمان درست به
نان در آب زدن دتر کردن باب غایت حرص و کار بیفایده کردن سلیم سے خاک و آب شش
نام قاعیت کبرو به چون صدف کس کہ نان خشک را در آب زود به نان در تنور روشن در دیوار است
زمان دیوار خوردن کنایه از کار بیفایده کردن اثر سے ابدان آسوده لاف در عدل از نیر سے به نکس
ہرگز نہ شبہ دور تنور مردمان به مرد صاحب سے زود دودغ عشق تاکہ میگویند بازاہ به زخمی
در تنور سترد نینہ تا ناہارا به شد ز پیوند تن آسودہ دل کیسان نجاگ به دای برغانی کہ نان خویش
دیوار است به بیروم صاحب ازین عالم آسودہ برون به نان خود جدید جو خوشیدہ دیوار از نم به
نان خلاصہ بختہ است یعنی اسباب محاش را حاصل است تا غیر سے بسکہ صاحب و تان را خام
عیاشیہ طمع به انکہ در کار جهان خام است ناش بختہ است به نان در دغ عن افتادن کنایه از ران
مراد و خوب نشستن نقش مراد و منتفع دکا یاب بر حسب خواه شدن از ازل زبان به تحقیق پرستہ طاب
آٹے سے بوسے جرب ترا زود و غیر به کہ زمان برون لو قناد است به حکم شفا سے نہ توش
سیح بر خون دل من به نعت را خوش قنادہ ان برون به سیفے نجاری سے جو عشق کلہ بر کردن
افتادہ و لا خوش شہر نان در دغ عن افتادہ سید حسین حاصل سے کہ تم تاکہ جرب نرم شد است
نان عینک برون افتاد است به نان شیرین بودن قحط و نا بے کن نان از تنور دختہ بر دین
کنایه از وقوع امر سے غریب بود صاحب سے نیست ممکن بختہ کس زین خاکدان آید برون به از تنور
سرد بہانت نان آید برون به نان بر شیشہ الیدان زمان در استین خوردن کنایه از غایت
خست مغز و ایکی بکار برون در اصل خل نسبت کہ مسکی بودہ کہ روغن رلا رومی شیشہ کردہ بود و ما را
بر شیشہ مالیدہ بخوردہ است و در دغ عن بجان قایم می ماندہ است ملا محمد ابن دراصل سے باین دو قوس

دو فرس کسی تا بجی دار نشدند و کسین دلی نان بشیفته مالی نیست به سه سلیم در چشم عبرت بر فلک خوشبخت
 تگر که چون مدخلان بر شیشته میالده چنان را به سینه شرف سے بے باوه نیزود و غذایم بکلو به علم
 ذهن همیشه نان بر شیشته به ایضا محمد قسلی نسیم سے صدف نبود که از کرداب در چشم نوی آید به که در پارخیلی
 سے خود در استغین نان را به در بنیقا س نان بشیفته مال نان بخون رسیدن و بخون افتادن دور خون افتادن
 کتابه از محروم بودن و صفت نیافتن از خبر سے مرزا صاحب سے هر که دارد جوهری ناشس خون افتاده است
 مذری شمشیر آب ناشمای پیش نیست به که کلفت از دل فراد جوئی شیرینست به در میان عشق بازان
 نان او در خون قناد به از صفای دل نباشد حاصلی در و شیش را به نان بخون تر میشود صبح صدفت کثیر را به
 نان که به بر نیزند زمان میگوید در جان میدهد کتابه از است که بسیار مغلس نادار است بر لانا سینی بخار سے
 سے تا بقدر جان بت جاز من نان میدهد به عاشق بچاره نان میگوید در جان میدهد به خان ارزو سے درین
 زمانه که جرات نشان اطلاس است به سبای است زنده هر که نان کر به تیر به تا تو به درون ذکر شمشیر که در نان
 گویند در وقت حرکت و ادق گهوازه تا اطفال بواب روند و با لفظ زون مستعمل حکیم آذری سے تا خواب
 رود خصم تیر بستر جاوید به در همه سفر نیزند شش باو به نان به آن زبانی که طفل از بانو تیر کرد آرم چون زنده
 نان به نادان نیز اب و نرا در عرف بر بالا گویند حسن تاثیر سے دولت کطرف دارد و افها در استغین
 کس صد از نادان خبر روز باران نشنود به تا در کفیل بر او فاصله که میان هر دو کفیل باشد از جهت تر به
 و نرا در عرف هند بر نانی بفتح هاء فار سے بوزن بگانی خوانند میر می شیرازی سے زین زرا از گرمی
 او کشت مل به چون عرقش ریخت زنا و کفیل به نادر و جولان و با لفظ دلون و زون مستعمل بر سر سے
 سے از درین بازمانده آسمان چون روز صیه به اسپ زنا و در در صحرایه پنهان در د به بفتح نطق
 سے چاکے کرد با خود کای جو انرد به که ز در در من چون صبح نادر و به نادر دگاه خجک گاه و این
 مجاز است نادرک مصغر نادان جو بیت میان تیر تیر ادران که اشتد بر وضعی مخصوص سے اندازند
 دکان این جو بیگمان بخش گویند و کثرت استعمال تیرند کور از نادرک خوانده اند درین مجاز است دین
 تیر کو چک باشد نسبت به جای تیر باد سین نمی مشهورت دارد بلکه بمعنی مطلق تیر مشهورت گرفته و بعضی
 به نند که در اصل بمعنی تیر است و کاف بر است نسبت دین تیر باد که چیز بیان تیر است نسبت دارد
 و صاحب مصطلحات اشرا گویند نادرک نند تیر کو چک معروف دران که اشتد دزه کمان نبند کرده
 کشاد دهنه دگای آرا از این سازند نند نادرک نیز گویند بمعنی تیر نیز مستعمل دین محتاج به شهادت نیست
 به نقدیر با لفظ زون و انداختن در زمین و کد کردن و کثرت دین و کثرت دین یک مننه مستعمل میشود
 و با لفظ خوردن لازم آن دکان نهادن نیزه بستن کتابه از آماده کردن تیر بر استغین بود بر چیز سے
 عرس سے مکه حکم انداز علم نادرک کے بستم نیزه به که کمان کشاده صیده عا کروم کباب به درون
 بخت عیش نادرک لاریتین به در که در س عشق دست فیم در شستن به میر و سبه در تعریف سے

نادر و سقیا را انداخته با دشمنان در قدر ستم بردند کشیده بگیرند بکاشه کشیده بکشی خنجر از نیام
 بکاشه کشند که در ده یک نادر از کمان و خواجه شیراز سے ہم چون نادر کنگره کشاید و دل مجروح
 بیارم سپرباد و جمال الدین سلمان سے ہر نادر بکاشاید قنار جرج و چشم تورا سستیش بدل ہی نشان
 دم و طالب طے ترک حکم انداز ما چون نادر کنگرگان کشد و طغز گمیر در گوشش کمان در امان کشد
 نادر انداز نادر زن تیر انداز سیر از موقوفت سے توان دیدن ز حال گوشه چشمت سیدارا و نگاه نادر
 انداز تو از بس نشین باشد و بر خرد سے نادر کشد جو غزہ او در زمانہ نیست و جرجان من خدنگ
 بلار نشانہ نیست و نادر کا کل رہا بہان تیر کا کل رہا ہر صاحب سے گزہ در کاشش کند اشت
 نرکان بلند او و جو بہادر جگرزان نادر کا کل رہا دارم و نامی انبان نام سار سردت سیح کا
 سے زین دم خشک کردہ بر باد و راست گویم جو نامی انبان و نامین نوزن امین قصبت خوش
 ہوا از اعمال صفیان و در قدیم الایام داخل یزد بودہ و در سربیا بان یزد و صفیان ذراع شدہ از انجا
 عبد القادر نامی شاعر از قرآن شیخ شیراز متبعان سخنان او نامی جو بلے میان تھے کہ آواز سے نوازند
 و بالفظ زدن و دیدن نمی نواختن و نوازندہ آواز نظامی سے تیرہ ہم او از شدہ با در و بوضوح
 دیدند نامی و نامی زدن گریختن در پشت بدین کشت سینے سے شوخ تھے اسیر توام یا من تھے
 جان میکم شار تو دلدار من تھے و حکیم اسد سے ترنمایہ آن طرح سینے سے کہ ہم سے کو سبت ہم نامی من
 ناست بیکار و قطع خاف ہم آید مثل صاحب درویش و لہ ہر خطاب آفتاب سے بکھر ہزار
 خاک گردون و ناست کرم خدای چون مع البار التمازی نبات باغش شیرینے
 معرفت نمت خان عالم سے بے تعلق شو کہ قادی کے پوری بند نبات و قادی امروز می سازد کہ فردا شکند
 نباتی ہر چیز کہ نسبت بہ نبات دشتہ باشد نیز نام کی نمت خان عالی سے شدہ جلوہ گران رنگ نباتی شب
 قصاب و دار و نرہ این عشق کشیر است و شکر ہم و بناید کا ہی بینی میا د اسم آید نظامی سے
 بناید کہ مارا شود کار سست و سبوا بہ از آب و ایم درست و نبرد بوزن نورد جنگ و بیکار نبرد گاہ معرکہ
 و مصاف او صد الدین انوری سے از کنار نبرد گاہ افق و چون دست خودت و او ز نام و نبرہ و نبرد از ما
 مد جنگی و دلاور خوا و نظامی سے نبرد آزما می جہان دیدہ گفت و کہ پروری آن پہلوان راست جفت و
 حکیم فردوسی سے تختین کی نامہ ارار د شیر و سر شہریان را نبرہ دلیر و نفس با لفتح رگ و آرمیدہ
 جہدہ از صفات دوست و بالفظ جمیدن و طبیدن و آرمیدن مستعمل ہر صاحب سے ملک حیرت
 جو عالمی دارد و آرمیدہ است نفس سیمائش و خان آرزو سے نفس نگاه می طہ از خوش آرزو و آرزو
 نوزدہ چشم رسیدہ است و کہ گزشتہ است ازین بلوہ دیگر کامروز و مجہد نفس مدہ و سیزہ صحر اگر است
 جمال الدین سلمان سے بطریق استقامت سے جہد نفس جہا و تا ہوا را اور طبیعت کشت یہ اعدا
 انہض جہی بدست آوردن و آمدن و جنگ قادیون گناہ از واقف شدن بر حقیقت انہض بود ہر صاحب

نادر کا کل رہا بہان تیر کا کل رہا ہر صاحب سے گزہ در کاشش کند اشت

مزار صاحب سے کرم کردہ راہ رو چون نبض راہ آید بہت بہ نیشتر خون را سبک جو لان کند در زیر پوست بہ بر بندہ
 در دین تیغ بار ہر رقم کہ نبض فکر ام چون قلم بچیک افتاد بہ یکدم سیر کل از چاک کریبان قفس نہا نبض کلشن را
 بہت آوردہ ام از خار و خس بہ نبض خوب شبہ کن یا از خطوط شعاعی طامیزہ سے زردی او کہ روشن باد جاوید
 رنگ جان سخن شد نبض خوب شبہ بہ **مع التار الفوقانی** بتوان یعنی بتوان کہ دماغی سے برار است
 سالار مصری سپاہ بہ پاپی کہ بتوان بسوئیس نکاد بہ نتیجہ کتا بہ از حاصل دنیا دیدہ والد ہر دے سے زبوی بادہ
 ملک و بچاک ما آورد بہ نتیجہ داد دوران نشا نیز مستہ **مع التار المثلثہ** نثار باضم رخصی کہ بر سر
 عروس و خزان بیزندہ بالفظ بہ دخن کردن داورون مستمل نظامی سے بہ از کوہر جان نثارش کم نہ نثار خونی
 چار یارش کم بہ اثر سے بقاصد تو بعب جان خود نثار کم بہ زید خلعت وصل تو دشت نہ قبای بہ ہر نوری
 سے کردہ بدادہ و کتاب تو نثار زرد سیم بہ خوشی کہ جان دول بودی بجای سیم وزر بہ روز نوروز است ہر تہہ
 نثار آرد می بہ بندہ شاعر می خواہ کہ جان آرد نثار بہ مولانا مظهر سے درم ریز از ورق سازد جمن ریایات
 بستان را نہ نثار از ذرہ بر ذرہ ہوا خورشید رخسار بہ ہش نثار جان نثار نثار کر اکر کہے نثار را
 بریزد حسین تمنای سے باز تیغ زبان سخن گہراست بہ ستم سخن نثار گز است **مع الحیم التاری** نجات
 بفتح سستگاری در برداردن گذشت نجاق نام سلامی چاکہ از متات ماطن بوضوح می پوند در محقق
 انت کہ سخن با تخریک تیزین دان نوعیت کہ تبر لکن ترکان در رسم خط با لفت می بوسند تا دلالت کند
 بر فتح ما قبل خا پنچہ و مذاق را کہ یعنی ناخن است دیزاق می بوسند بتخانے بعد الدال و فارسیان بچک لکات
 تاز سے استمال نایند سوزنے سے کل سے ترکی دمن اگر ترک سیم ۵۰ دانم بہ نفعہ کہ ترکیت کل چک بہ
 در چشم گز بران چک تو چکہ سرتک بہ تر کے کن کنغین بن بکش چک بہ بجم ثانی نامی از امای شاہ
 اسمیل صفو کے دبیداران قبیل او بہن نام شہرت گرفتہ دظاہر باقر خان نیم ثانی صاحب صور صونے از ان
 قبیلہ بنت خان آرزو سے پہلوی از شرف ذوات زند با خورشید بہ بجم ثانی تو ان گفت در گوش ترا
 نجیب معروف بیشتر زیدہ کہذانی اصرار سے بر نیسان تو کل بستہ دارم زاروہ بہ ز احتیاج افزون ہنداش
 صدی جوان در قفا بہ پنج بالغیم بیم فار سے ہتی تدر کل کشنے نہ کور است **مع التار المبعث** نفع
 تار بر شیم در سیمان در مثال ان نخ بچیدن بر چیزی سر شہ شمش کم کردن ظہوری در قاطبہ شہر سے عمر سے
 خیالات چون موضوع است آن زمان کہ کوزر لیدی نخ نہ بچہ بران بہ صفت شکر دخران دبا لفظ کشیدن
 مستمل ہے سے بخوشید شکر جو رو نفع کشیدہ از کوہہ تا کوہہ نفع کشیدہ نہ بہت زرنک نفع
 فزون کشتہ مردم ز مور نفع بہ فردوسی سے نہ بد کوہ تہہ ۱ نفع بہ زور پادیر یا کشیدہ نفع نفع برای
 کے تا فتن در ادب لسیمان بر کے تا فتن ظہوری سے نفع دود کے لیے پرواز نفع بزم می تا بہ کہ چون انش
 افتہ سافتن بر سافتن بندہ بہ نفع ناک کشیدہ کہ بصورت لسیمان از شاخہای لورستہ تا کہ دیدہ درین مجازا
 نور الدین مظهر سے جب از تخار بادہ مراد چاک ماندہ است بہ محتاج بچہ زرنک تا کہ ماندہ است

ناک و سفیدارنداخته باوشمال و در قدرتم بر او کشیده ایگر و بے اندک کشیده بے خنجر نیام
 بے ناک کشه گذارده یک ناک از کمان و خواجہ شیراز سے تم چون ناک نگره کشایه و دل مجروح
 بیارم سپرباد و جمال الدین سلمان سے ہزارک بلاکہ کشایه قنار جرح و چشم تور استنش بدل می نشان
 دم و طالب بے ترک حکم انداز ما چون ناک نکران کشه و علاء ز گھر در گوش کمان در کمان کشه
 ناک انداز ناک زن تیر انداز سزا منقذت سے توان دیدن ز خال گوشه چشمت سویدارا و نگاه ناک
 انداز تو از بس نشین پاشه و بر خسر دے ناک شے جو غزہ او در زمانه نیست و جرجان من قدنگ
 بلار نشانہ نیست و ناک کاکل ربا بان تیر کاکل ربا مرزا صاحب سے گره در کاکلشن کنداشت
 نکران بند او و جو نبار در جگر زان ناک کاکل ربا دارم و نامی انبان نام سار سار سار سار کاکل
 بے زین دم خشک کرده بر باد و راست گویم جو نامی انبان و نامی نوزن امین قصبت خوش
 ہوا از اعمال صفیان و در قدیم الایام در ظل نیر بودہ و در سربیا بان نیر و صفیان ذراع شدہ از اوج
 عبد القادر نامی شاعر از قرآن شیخ شیراز متعبان سخنان او نامی جو بے میان قصبے کہ آزار سے نوازند
 و با لفظ زدن و دیدن یعنی نواختن و نوازندہ آزار نظامی سے تیرہ ہم نواز شدہ باد و بوضوح
 دیدند نامی و نامی زدن گویند تین در پشت بر دین کہ پشت سینے سے شوخ نئے اسیر تو ام یار من تہ
 جان میکم تشار تو دلدار من و حکیم اسد سے ترا خایم آن کلمت سینن و کہ ہم پاسے کو لبث ہم نامی بن
 ناسب پشکار و قطع خاند ہم آید مثل صاحب درویش دلاہ ہر سخطاب آفتاب سے و کھر ہزار
 خاک گردون و ناسب کرم خدای چون مع البار التازی نبات بافتح شیرینے
 معرفت نمت خان عالی سے بے تعلق شو کہ قادی بے جوی نیر نبات و قابلی امروز می سازد کہ در شکند
 نباتی پر خیر نسبت نبات داشته باشد و نیز نام کی نمت خان عالی سے شدہ جوہ کران رنگ نباتی شب
 تھاب و دار دزہ این عشق کشیرت و شکریم و بناید کای یعنی مبادا ہم آید نظامی شے
 بناید کہ مارا شو و کار سست و سونا بے از آب دایم درست و نیر و وزن نیر و جک و بیکار نیر و گاہ نیر کہ
 و مضاف او حد الدین انوری سے از کنار نیر و گاہ افق و چون بست نوب واد زام و نیر و دزہ از ما
 مرد جنگی و دلاور خواجہ نظامی سے نیر و آزما می جانیدہ گفت و کہ پر زری آن پہلوان راست جفت و
 حکیم فردوسی سے تختین کی نامدار ارد شیر و سر شہریان را نیر و دلیر و نفس بافتح ترک و در میدہ
 جہدہ از صفات دوست و با لفظ جمیدن و طمیدن و در میدان مستعمل مرزا صاحب سے ملک حیرت
 جو عالمی دارد و آریہ است نفس سیمائش و خان آرزو سے نفس نگاه می طیار جو خوش آرزو و آرزو
 نیر و جشم رسیدہ است و کہ گزشتہ است ازین بلوہ و دیگر کامرز و جہد نفس مدہ و سینه صحرایم است
 جمال الدین سلمان سے بطریق استقامت سے جہد نفس صبا و تابوار اور طبیعت کشت بہ ااعتدال
 نفس جزئی بدست آوردن و در آن و بچک قانون کنایہ از ذائق شدن بر حقیقت و نیر و نیر و نیر

اس کا نام خان نبات ہے

محمد سیّد شرف سے زبانی پروا یاران گرافتہ بردی کارم + تمام روزہ مایہ در زدن نخ کو پانچ نامہ + نخ کس
کاروان سپر و غیران حتی کہ بر بردہ فروش نیز طلاق کنند و تحقیق نیست کہ یعنی جہ فرود خن بردہ است
بجای مینجی بردہ فروش مستعل شیخ شیراز سے منت بندہ خوب نیکو سیر + بدست آرم این برانجاس بر +
پس نخاس نامہ کفن نیز جمع شد و در نہ رستان پنہ نخاس گویند یہ مغزی سے مدزی بمکہ شتم جزو نزل
بکف + دیم کے نزال خزان میان صفت + با بران و شین نخاس خانہ رفت + نخاس باز کرد یکا یک
دعوت + نخاس لکوی کہ چون سخا دکنے + از زدن لکوی کہ گو ہر سہرا اوست + در رخ کے افتادن
در جمع التماثل شہمی و صومت کردن خواجہ کرانی سے فلک در رخ مافاد است کت + تمام کہ تا چون شود
کار بخت + نخ کار در شستن منافع در بخت دندہ مال گذشت کمال باضم سبوس گندم و غیران کہ از نخل
بکزد و نخالہ کوی ہرزہ و بیچی کو طوری سے بودی نخالہ کوی دم از رخ شہ زدی + خود را وقتہ سنج و کف
پتیر میسکی + چخوان بوزن پہوان در طوق نامہ نام شہری دوزیدی تیر کہ بر کوہ بلندی واقع شدہ نخوانی منسوب
بدان و جامہ نخوانی سقر لاط و لندہ و ماتدان سے دم است تا نیر دز تیز سے لعلے کہ ہزار لک شین بود نخوانی
دکنہ در اختیار کردن این لفظ درین شعر میں لفظ نخ است کہ تحلیل حاصل است و بس نخ است کہ زبان سے
نشت نقش خابر کشتان چندہ نجر بجم فارسی بوزن بخر شکار کردن و شکار گاہ و شکار دین بود مجازاً
نظامی سے تدری کہ برد سزاہ زمان + یہ نجر شائش افند کمان + یعنی اورا بطرف شکار گاہ بادشاہی
خیال افند کہ باید رفت پس بوجہ تقدیر انجامید و دوسرے نجر قضا کرتا میگردد می توان گفت کہ شاین
نہون است کہ مضامین شدہ بطرف شین کہ یعنی اورا است و نجر یہ یعنی شکار کردن یعنی چون زمان حیات
تدری با خیر سہ سہ شین میشود کہ و خیال ہی ہی آید کہ شاین را شکار باید کرد و باین ارادہ چون در جا
شاین میگردد در نجر و اسیر میشود و درین بیت محمد قسلی سلیم یعنی بسین است سے نیست ارادے
سلیم از حلقہ فراق عشق + صید گاہ اوست عالم ما ہمہ نجر + دہن شین بالفظ کردن و ساختن بہ نخل
ہم او گوید سے نو خالان ہمہ از دیدہ من میگردد + ہنشیند درین خانہ نجر کہید + نظامی سے
شکار افغان دشت ہادہ نوشت + میگردد نجر بر کوہ دوشنت + نجر گاہ شکار گاہ نامہ علی
سے جو نرکان ناز بردل میکند ہر فار صحرائش + زیارت کردہ ام نجر گاہ خوش بنگا + ان راہ
نخل با نقتح درخت خزا دنا رسیان یعنی مطلق درخت بالفظ بچیدن + و بردون + رستن + نشان
استمال کنند معنی سے تمام چشم کو بیان بسرد قامت شست + نہال قد تو کو یا کہ نخل بادام است
رضی دانش سے عرفان کشور ما گریہ بسیار آورد + نخل صنبل در سردر عہد نامہ باز آورد + پرورم
دانش سے بیوہ نخل بید را + بنگکان را خندہ می آید بگر نام من + سخن شوکت سے باشد سواد
اعظم امین حکم تو + از نخل بید چو بسیر تو کردہ اند + سلیم سے بی در سر کینا شد سو سے فتنہ عاشق را
تن منصور چون نخل کہ برداری بجد + از شوق قد تو آہ قریان چمن + سیاہ و شوخہ چو نخل مر جان کسرو

سرود و نسید اشرف سے درین گلشن بود تا نخل تارنش و گرفته ساید دست ز چارنش و نخل ماتم و نخل غرا
 و نخل محرم تابوت یکی از ایرانیہ گفت تابوتی که از غره ماه محرم سازند آنرا تابوت گویند و تابوت روز دهم از
 بسنبل تابوت است نامادہ برابر تابوت در آن نخل است و آنرا نخل تابوت گویند طائفانی نکلوسے کشته عشقم
 در آن نیست کہ در شہر کسے و نخل تابوت در ایند و شیون کند و خواجہ اصغی سے مردم از قدت پہلے
 نظارہ سہر بر کن مدام بہ تابی پینی نخل تابوت در این بستہ اند و اشرف سے بختک جلوہ او نخل باغ
 کے آید و اگر جو نخل محرم شود سہرا پاتخ بہ اثر سے صبح ہر روز از صفت مزہب بر او از دلوانہ تا فلک بند
 برگ خرمی نخل غرا و مرزا صاحب سے برگ عیش حسن از دلمان پاک عاشق است و نخل ماتم میشود شمع کی
 بنے پروان شدہ و کلیم سے خار نرکان از چشم کم بین دیگر کلیم و چارموسم از گلشن نخل شبہ این بستہ ام
 درع حرمان آن قند جو ہم کہ در مرگ امید و زان کل خورد تو نام نسبت نخل ماتمی و نخل دار باخا و شبہ
 بسندہ در صاحب سے سہر از زبان جهان در پیش بر می نهند و تا جو نخل دار از خود برگ دیار افشا نہ ایم
 نخل امین سے جای حیرت نیست کہ کاغذ یہ بیضا شود و کلک صاحب زین نخل گردید نخل امینی و نخل من
 عاری نشان قدسی سے زر قہبا سے عزیزان شوم مرغ پوش و جو نخل پیش عمار کو جو در بازار
 نخل ہوم و نخل شمع بنی مرزا صاحب سے رقیہ ایم کل از پر چشم تر خویش و نخل شوم کہ بود شبہ من در
 خویش و طالب کلیم سے روی گرمی جو نہ نیم کبس و انشوم و نخل مومیم بخوشکہ کہ چند بر ما و کلین درخت
 خوابت قباس کلین و سہر بن و سندان در لفظ خرمی کو رکذشت نخل بوید نخلے کہ با نخلے دیگر بوید کہ باشد
 و بر نقباس برگ بوید سلطان علی بیگ سے سے دو دل از عشق چون باہم شود نہ و یکی گرد دو سے
 چون نخل بوید بہ نخلند باغبان در برمان شخصی کہ صورتہای در خان دیوہ از ہوم سازد و نخلند معانی
 و معروف شہری قدیم لقب خواجہی کہ ہنے است چنانچہ خلاق معانی لقب کمال امیل صفا ہانی مرزا صاحب
 سے خان زمردی آہم جو بید میزند و اگر جہ در نفسی نخل صد جن بند و خواجہ اصغی سے نخلند ہی کلے
 کون ستر تابوت مرا کہ بہ دران تو از گلشن حسرت جہدم و خواجہ بنی نخل ستم نظای سے نہ خواجہ ہم
 کہ بر خاک بودی سرش و نہ آلودہ خون شدی پیکرت و نخت بوزن ثروت نازدگر و با لفظ کردن
 و بچیدن و شکستن بستل مرزا صاحب سے حیثاج استخوان بر یکدیگر خواہ شکست و نختے از سایہ
 در تر ہا چیدہ است و خواجہ شیراز سے رقیب در کند در پیش ازین کن نخت نہ کہ ساکنان دوست
 خاکسارانہ بہ نختہ از عالم زہمت کہ ہر رویش دالہ ہر سے زین بزرگان کہ در نخت ہمہ نختہ ہ
 دست و رقصے ہست کہ از جملہ برسہم خبری و خود ہشام داد و ہشباغ نیز آمدہ سینے سے تب
 خود ز دشمن کہ نہ کہ دوست جوہ بہ زغال دست دلم و پریے خود نسید بہ اسے صبا گر بگذر سے
 بر یاد کندم کون کن و اگر خود پسندہ از ما شہر سی ز بہار نہ خود بر بزر و خود بزر اول از ماہ و نختن برین
 از اہل زبان یہ تحقیق پوستہ دوم از ماہ نختن آنکہ خود بستہ و نختال آنرا بود اوہ ہریان و ہر ہر ہ

وحید سے خود بزبان رسد مجنون بہشت + دل حستہ ام را با نفس رشت بہ مع الدال المہملہ اندا بہسر
 آواز دہ بالفظ وادون - وکردن مستعمل خراجہ جمال الدین سلمان سے بشیران سعادت برین بلند رواق + ہجی
 کشند نہ ابر مالک آفاق + نہ است وندم اشک است وکشت نہ است با تکر یکیشہا بنے خورد
 وپیشہا بنے دہ بالفظ کردن - و خوردن - و کشیدن - و افتادن مستعمل امیر شاہی سنہ برداری کے کشتم بہوس
 ندیم غنقت + خود عاقبت نہ است افتادہ + مرزا ملک مشرقی تخلص سے بے تو جامی کتہ کل کہ نہ است
 کشند + مسرود با ہم ہی قد تو قامت کشند + میر مزی سے درد ہر بے رضای تو کردیم زندہ ہر زمان کتہ
 خوردندم ابر و قاقاب + ناصر خسرو سے دہر سو دای وصلش عرا کردم زبان + و زندہ است یقورم اکنون
 نہاد بسود من + میر خسرو سے تاز خون ریختن آن نغمہ نہ است کند + کس بدو نغم تو ذکر است کند
 نہ است زدہ پیشانی خوردہ بدل سے و ام شخیرہ د عالم نفس زیدہ لیت + ہے نہ است زدہ ہر شتہ
 آری دریاب + نہ اندام بسوزندہ ام یا یا غلیبت کہ در مقام کمال تشویش گوئید بنی ارسہو پانچ خود خبر
 نستم مخلص کاشی سے سرم تاشہ از خاک پیش جدا + نہ اندام بسوزندہ ام یا یا مع الذال المع
 نذر بالفتح بہان بستن دہر خود چیزی در جب گردنیدن + دہ بالفظ کردن - و بردن - مستعمل ظہور سے یک
 شعلہ تاز جب نفس سر بر آورد + صد داغ تدرینہ بر روانہ بردہ ایم + ہستہا وقف گفتار تو کردیم + نظر انداز
 دیدہ ارتو کردیم + ہر سالک یزدی سے دارم امید کہ صیاد مگرد آواز دہ + نفسی چند اگر ندر گلستان کشند +
 اسیر سے از گلستان مظلیم سیر کل دشمنانیت + شمع آہ سے کردہ اند شہیدان بہار + نذل بوزن
 ظل موز بون و فرمایہ فوتی در نہ است انبای روزگار سے ہر رفت پناہ لیک مانی + ہر ہر فطرت آب لیک
 نذل + مع الرازا المہملہ تر مقابل اوہ زیدہ زیدہ علیان بر قیاس ما دینہ ہر خسرو سے زیدہ بودش
 جو زیندہ سیح + تعلیم کوشش واد اوج + تر مادگی بیم چیزی کہ بدان قفل بستہ شود آواز دہ عرف نہ ہر گو
 بفتح جم تازہ نکلوط اہا و رای مہل نہدی شرف سے بہت زاہلی تہ امید کشایش ساوگی + کارشان
 بستن بود چون قفل از زما دگی ہر نزع بالکسر بفتح قیمت دہا چیزی و گراں کشینگین از زبان از صفات است
 و بالفظ کردن - و بستن - و نہادون - یعنی مقرر کردن - و بالفظ بالا کردن + نہ کہ کردن - کتابہ ز بسیار کردن
 نزع درین مقابل نزع شکستن بود کہ کتابہ از کم کردن است دوم در نختہ کردن دکان کہ شست زلالی سے رو بہ کا
 شیخ ہر دو دنیا میکنم + ہر تاز عصیان با ز رحمت نزع بالاسکنم + شود در فکر قیمت دل شکستہ + کہ ساتنے
 ازلین نزع بستہ + اقدسی سے یکدل داریم نغمہ ہر گو + تاز نزع شتم گراں نہ بندد + ہر خسرو سے
 ہر دو عالم قیمت خود گفتہ + نزع بالا کن کہ از زانی ہوز + نزع سخن کردن شاید بہال + زرا کہ سخن زہر بود
 سفال + وحشی سے ہر تماعی را وزین با ز نزعی بستہ اند + قندار بسیار کرد نزع شکر شکستہ +
 سنائی سے خاشاک دغا قیمت درد کھڑکت + آنجا کہ تیغ نغمہ او نزع جان نہاد + نزع ستاعی
 کہ فرادان بود + گر مثل جان بود از ان بود + در زم بلانجندہ رو + نزع می نور عفران شکستہ + عرفی

عربی سے ترک جان درہ ان سرور دوان اپنے نیست به عشق اگر نرج نبد قیمت جان این همه نیست به و منی بوقت
 و زواج مجاز است نہ بیمار بیمار بسیار خورچہ زمینی درشت و ما ہوا است میرا ہی نزد بافتی بازی ہوت
 و اطلاق آن بر مہرہ مطلق و خزان نیز آمدہ درین مجاز است و با لفظ زدن و جیدن و با صفت بستن و باز نہ
 آنرا نزد باز گویند ملاحظہ سے بیمار آمدہ آن نزد باز است بہ زعود قماری بساطی بہت بہ ظہوری سے بہت
 خود را ہر کہ نزد صبر چید بہ نامھی چون خوشن می باید م بہ ملاحتسی سے در بزم عشق نزد مرادی نمی زینم بہ زبان
 کہ چون رقیب و غائب ہستیم بہ دورین نامل است بہ متعارف نقش مراد است نہ زود مراد فائدہ مخفی ماند
 کہ نزد صفت بلندی دارد و ہر یک نامی است بدین ترتیب فارذ زیاد ستا خانہ کیر طویل ہزار دوان ہزار ان
 دود ہزار نیز گویند منصوبہ خواجہ جلال الدین سلمان سے فارذ عقل ماندہ عدویت کہ کم زیاد بہ در ہست
 ستادہ مقیہ ہست بہ گوراہ خانہ کیر حکایت کن طویل بہ ہا کڈ و ہزار کشش چون ہر جا کہ است
 منصوبہ جیل ہزاران ہست با کسی کہ جا کہ کتبین بخش موز است بہ زود بان زینہ کہ از اتابا ہی سلم و مزاج
 خوشند خواجہ اصغی سے ہام نصر دعال دوست بلند بہ زود بان خیال ما کو تاہ بہ زود بان براہ ہادون
 و افکدن در انما ہی راہ سحر ف بریقان با زردن نا تصدیع مسافت راہ تخفیف یا بدو این اہل
 زبان بچینی ہوستہ طالب آبی سے مکن مگر اد ز خوشی تباہ بہ زکعات نہ زود بان ہر اد بہ سیم سے بلو شم
 کشش جو کہ ہر دستانی بہ چو صبح فلکن برین رہ زود بان بہ زود بان ہر ہام ہون بر نشان ختلاط ہون
 زکس عہد نیز کتا یہ از چشم محبوب زکسان جمع و طاز قتان دنیا دار شوخ کشم طراز مشوہ ساز
 جادو نشان جادو سہرہ سالی برقن تجراب بسیار خواب بر خار خاری خود کام خو نوار عاشق کشش
 ستازہ مت بیمار نیوزی از صفات و جام مشعل از تشبہات دست و تشبہہ رکہائی ان بو خالی از عواہت
 نیست کی از قدر است سے عہای سہر کف زرد روی موی سفید بہ بد در چشم تو شد زار دنا توان زکس
 مخفی ماند کہ اطلاق بیمار در بجز بزرگس شایع در محنت خشکی ان نظر است اگر چہ مخفی خستہ بیمار نزدیک ہم است
 چنانچہ درین بیت عربی سے بیاست تو جان را بزرگ بود و نہ خشکی است چنین خرم و جوان زکس
 تا بہت سے کور از زشتی مشعل زکس بند بہ ہر چہ در خاطر موری کہ زرد دشت مار بہ انوری سے و گزہ چھا
 جام زکس بہ بیایع اندر شہبے و اسکر بہ جہرا جہانکستان شبانہ بہ توان سر سگون سازند و فاتر
 ملک محمد صفات را بط مخلص سے کتھی زنی ہستان تو کہ نہ بہستم خواندی بہ زکسان تو کہ نہ بہ کتھی دل دجان
 بجای دیگر و ادنی عہای جان و ذلم قسم بجان تو کہ نہ بہ در او کان واضح سے زکسان است از اینہ دل
 سے بر نہ بہ میکشد از جام بہ صہبا قیامت ساونہ بہ و باید دانست کہ زکس باعتبار قلم مینا و اعتبار کل
 عام ہست ظاہر غنی سے در موسم بیمار جو زکس ز شوق می بہ سہر کند ز گردن مینا یا لہا بہ حضرت شیخ
 سے با رنگ علی تو صہبا بہ جہان بہ با زکست ساغور مینا بہ صہبا بہ فائدہ مخفی ماند کہ زکس
 کہ در نسد وستان مینا شدہ کاسہ اش زود بود ان را کہ کاسہ سیاہ بود در نسد وستان زنی سے

خوش در دین طبعه سرایان افتاد به استن یک چه شد او کش به صد بار دست زد که ایان افتاد به نرم
مقابل سخت نرم نیز بر زن کم نیز بر بال تک سوراخ نرم دست نومی از پر چه و جارت تک و با کم که شکر
نرم گویند نرم دو بسته رو مقابل گرم رو در صاحب سے چون ریگ روان نرم روان مانده کردند
دانه سنگی راه نوردان رشتاب است به نرم شانه کنایه از جهان و کابل و ضیف سے از ظهور است
سخت بازوی به کوبن نرم شانه بوده است به وحید سے از دامن تیان بریدن جدا شد به باشد
زناک پنجه من نرم شانه تر به مرزا صاحب سے زنجیر زلف چاره و با کوشش است به اینجا ز موم
سنگ شود نرم شانه تر به پور بهامی جایی سے نرم شانه سخت دیده است رک به پور و در کم خود
بسیار نور به نرم کردن بکافت فارسی کنایه از مطیع و محکوم خواهد نظامی سے دو شخص بمن اندازد
بجوشن به یکے نرم کردن کی سفت گوش به نشسته بیدار نوزان روم به مهربانک نرم کردن جوم
نرم کرده بنیم کافت فارسی و نرم کشمشیر نرم این کنایه از نام و در سنده نظامی سے که درین نرم
آهن سے دیده به که بولا و در اسپندیده به نخی به سیه شیران به کوفه تر نرم کشمشیران به نرم کلام
ایسی که نظر کند خواهد بود در دفع خواشس سوار راه بود اور سے سے با در دست جنبش
زمانت روان به فلک تیز غمان تا با به نرم کلام به نرم چشم کنایه از بے روی و بیجا هر سے
سه در که نرم رشم به عیان به نرم چشمان چو سخت رویانند به و که دیده نرم چشم نرم نرم زبان
نرم گوی آدمی است گوی و ملایم گوی نظامی سے چو بالین پر سنده شد نرم گوی به از دست بر تپان
جوسے به نرم نومی کنایه از پسندیده خوی بر حسن دلمی سے انصاف میدیم که جو در کوروی
کل در مزاج لطف جو نرم خوی نیست به نظامی سے چو سازیم تا نرم خوی سنده به زبیکانه پوشیده
دو کنسند به نرمی عبارت از صفات همواری که بعد از آن خوشونت و نامواری حاصل شود ملا شفیخ نجاری
سه از نرمی که خلق کند تخریب به باشد بر روان نهان دام بشیر به مع الزار التاری
نزع با بکسر خصوصت دشمنی و با لفظ کردن و حین و برداشتن و در آستن بستن نظری بنیابور
سه چو در حشر نقاب از جمال بردار که کند چشم بر آگنده هین نگاه نزع به سیر لاجبی سے
عشق گوید یا مندر طریق عاشقی به با غم مشوق اگر وار کے بجان وطن نزع به علی خراسانی سے
از بهر اینکه غیر مکر و در نسیں دوست به نکام نزع عاشق مسکین نزع کرد به حافظ سے نه مخر
بماند و نه ملک سکنند به نزع بر سرد نیای دون کن درویش به طره شاهد و نیامه نه است
فریب به عازقان بر سر این رسته بخونیه نزع به مرزا صاحب سے بنخوا به بیان جی جنگها سے
زرگری ورنه به نزع از کفر دین بسجده ذریع بر دارم به نزار بالکسر لاغ و ضیف که انی البران
حکیم نزاری قستانی در شاه در تذکره خود آورده که دو شخص بعضی گفته اند که او مردی لاغ و نام
بوده و بعضی این که نزاری از جمله خلفای اسماعیلیه است و او خود را به منسوب میکند اما بوجه

نزدیکتر است چون سخنان او از آن طریق گواهی میدهد و اعلم عند الله تراکت مصدر صلی فارسیان متروست که
 ماده نازک تر شیده اند عبارتست از اظہار نازک تراچی خود بقبول کار کے نسبتاً جت و ابرام و دیگران لفظ
 کشیدن و کردن و گد اشتن بسجی باغ و یکل تراکت را پیش رو او بگذار که چند ان اعتباری است
 مہان طفیلے را صد تراکت می کند بر شربت کو ز سلیم جام می اما بہ ستش وہ بہ بن جون بخوردہ و خان
 آرزو میفرماند کہ تراکت یعنی نازک تر کہ گشتہ تراکت کردن است ز تہا تراکت لفظ مولف گوید پس
 تراکت کشیدن و تراکت کہ اشتن را بہ حال در ترکیب معرہ دویم یک گوئند صلح است چنانکہ بر مثال
 زبانہ ان پوشیدہ نیست در تقدیر تسلیم خالی از غرابت اسلوب نیست بلا طغیاد و توجع کہ در سہ و مینا
 سخن از لطافت مکر و مجلس جو آمد تراکت مکر و اسیرے زراہ و عدہ تراکت کشیدہ لم نیست
 کہ دل طبعین من انتظار می طلبد نزدیک ترجمہ عند ترجمہ قریب ہر دو آمدہ نزدیکے قریبے فرید علیہ
 نزدیک یعنی زدوسی سے دستاد قمر کے را دوان بہ نزدیکے مہر کاروان بہ نزل بھینیں
 ہرچہ پیش مہان حاضر سازند بطریق ضیافت و با لفظ برور سخن کشیدن و ہنہادان و ہرچہ بہ ستل
 پسین در عنان خوش کردن گذشت حسین ثنای سے کند خیل ملائک مجوم مجلس بہ گہی کہ نزل عباد
 ہی جوان صلاح بہ نظامی سے نہاد نزلے ز فایت برور بہ زہر نکتہی نکتہ از جہ گون بہ ہر دور
 نزلے ہر نزلے بہ جان کو فرواند تہادلی بہ فیضے فیاضی سے نزلے کشیدہ رنگ در رنگ بہ کش
 ہر سماط شد زمین تنگ بہ نزل زد آمدن و نیز جمع نزل کہ یعنی نزل است حسن و ہر کے بر جہت
 رحمت رشتہ اند ہای نخت انکی کہ تو ہر کے کنے نزل بہ ہر خسرو سے خواستند ان سازان طول
 کہ خوان شونہ سوی نزل بہ خاقانے سے مجرور کے درین راہ تار حق شنوی بہ الی عبیدہ اپنا نزل
 کن نیجا بہ شانے تکو سے وجودم را نزل در دو غم کن بہ شہر طانکہ دل چاہے تو باشد بہ نزلت
 بوزن تربت باکی ویکوی رازین درکت است تر سگاہ و تربت اباد و نزلتکہ ہ و نزلتکہ عرفی سے شہت
 ہوئے باس کئے را عدل نزلتکہ تو صاحبون باد بہ نزلتکہ مغنی مہمان شو تا از استغنا بہ کس را
 با وزن در دست بر اطراف خوان بینی بہ مع الزار اہار سی نزلتکہ اذ دکلین ہنوی سے شہر
 عشق و خون زان ملام کہ خوردہ بہ قسم تجوی خاطر نزلتکہ ایکا بہ عرفی سے صورت ساز و خرم و منی نزلتکہ
 ہسم غم و ہم شادی از دسر بلند بہ خورشید نزلتکہ مع نسین اہلکہ نسبت کے الی
 و خواندن و با لفظ درست کردن و کردن و دادن و مدشتن بصلہ با و از و با لفظ بودن بصلہ ہر مستل
 ہر صاحب سے ہرہ کوارہ من بود از عقد سخن بہ نسبت گو بانی از کس نسبت چون صبی ہرہ ازان جسم اگر
 ہر نسبت زین آب میشود دل بہ رخسار او نسبت با اقباب وارد بہ ہر مغزی سے ہی کو نسبت از روشنا
 دارد ہر دم ہر ساعتی نوشاد و دارد نہ با ترکاشی متخلص خلیل سے شاید تجوی یا کہ نسبتی درست بہ ہر دم
 بخورد ہانہ آغاز میکنم بہ ملاحظہ سے کہ دہ بود جا ہی سے از ذریعہ بہ با نسبت نور دادن در ذریعہ

در منع و در هر وی سه در میگردد به با اسیر است سر و پا است بخورد کس که در نقص تمام است +
 خواججه شیرازی از شرم آنکه بر وی توبهش کردند به سخن دست صبا خاک در دهان انداخت به سترن
 دسترون دسترون بوزن سوزن در بر هم زن و افسر نام گل سفید در غایت خوشبوی که حرف سیوتی گویند
 پنج برگ و صد برگ هم باشند و کل کوزه مشکین نیز گویند و نیز از تشبهات است خاقانی سے ان غمهای
 شتر باد است که گشته به زرقا ضه در دو چون کرم بلبه مضر به تشبیه نام خطی مودت در این محقق
 نسخ تعلیق است چرا که این مظهر از نسخ تعلیق استخراج کرده اند و تشبیه کوی و تشبیه حرف زدن
 کنایه از حرف تشبیه زدن و الفاظ استخراج ادا کردن و همچنین بلفظ ظم حرف زدن یعنی چیه است کتابی
 سخن گفتن اشرف است و تشبیه گویا قوت لب ریان خطی دانم به از کشت به مشاهدت میگفت خط
 نجار من به نسخ بالضم کتاب نسخ جمع در حراج یعنی نوشتن و اصطلاح اطلاق کاغذ پاره که بر آن اسما
 در ترتیب ادویه نوشته به یار دهند در بعضی ادویات که بر آن دفع مرض بزرگینه نیز اطلاق کنند و بلفظ
 بردن بر برگ رفتن و برداشتن و نوشتن از چیز که یعنی نقل کردن ملا نظیری نیشاپوری سے روئے
 لکوه حاجه عمر کوته است به این نسخ از ریاض مسیحا رشته ایلم به ظهوری سے اسیران مابین نسخ دارند کار
 کرد نسخ برداشت روی نگار به مرز ایدیل سه مرده اکنون نسخ خاکوشی از من می برد به مادایا سے
 که موهم بر تم فریاد بود به مرز صاحب سے نوزان نسخ از آن چشم ز شوقی برداشت به دره مخون
 نیز چشم غزالی دارد به ریح سے و محبت همه محبت دل شوق می شرم به نسخ بسیار عزیزت در حق
 می شرم به تسرین بوزن بروین کلی سفید خوشبوی دسترون از انواع است و آن را کل مشکین نیز
 گویند تسرین غدار تسرین رود و تسرین رخ و تسرین بر و تسرین تن و تسرین جوق و تسرین ناکوش
 و تسرین سیرین از سمای عشوق میج است پس در لفظ بردین چنین که شست ظهوری سے بسوی کرد کرده
 کتب بخور به بخوری که برده شریف نیز به گریبان تسرین غداران بین به رخ ماه بیان خا در زمین
 خدمت نو بهار مجلس او به فون تسرین رفان ز فار سے به سالک تزیو نی سے درود از صغیر کل سوره
 را تسرین نیا کوشی به آب میج شست آن بمرت خط قران را به کفری بر آباد صبا زده که باز به
 ترک تسرین برین غزم گلستان دازد به نسق بوزن شفق روشن قاعده نه به نسبت به بلفظ گرفتن
 و بستن و دوادون و ساخن و کاشتن و رشتن مستعلی پسین یعنی مقرر شدن از سه لغزان
 پایون شد درین عید به چراغانی که مشبهاد در گردید به نسق شده تا کند زهر بر تو به بفسدیل
 که اکب روغن بز نو به ملاحظه در تعریف زره سے از طور تشبیه گز دارد نسق به در و جلوه گز از چه
 شد نور حق به در نقیبت شاه مردان سے چو بر حرف باطل نگار و نسق به شود پای او نقطه حرف
 حق به کسی که ز لاش نساز و نسق به باب نگردد ز عمل شفق به در تعریف بهار تشبیه آن سلیمان سے
 زانگشته او گین شفق به دم زندگ باغ چهار نسق به که بزرنگ کنار بند نسق به که گردید عمر چه

دور تعریف ترکش سے زیتاج ابرو داہم شفق سے گرفتہ زود استراوتسق سے میرغزی سے نظام یافت
 ہم غنہا ہی بے تقدیر سے نسق گرفت ہمہ کار ہاے ناموار سے کیر دولت تو مجہ فغہا نسق سے کیر و بیت
 تو ہمہ کار نظام سے نسق بند قرار دیندہ قاعدہ ملاحظہ سے علی راوکیل خدا خواندہ اند سے نسق بند اعلیٰ
 سما خواندہ اند سے نسق بند ہاے بالکسر مکان فراموشی درویشی والا ہر سے نسق بند جہانیاں را
 ذکر تو بخیر اگر کتے جا سے نسق بند صراح با ذرم و یعنی فریدان شیر آمدہ اور سے نسق بند با باغ از زندہ
 کردن خاک سے برز آب ہمہ بجزات عیسی را سے دبا لفظ جستن . و جیدان . و دین . و وزیران . و پید
 و آمدن . و کستن . و در فتن . و بستی و بے اوب خوش نشین شہار و از صفات اوست ملاقات شہدی
 سے چون شہیتہ سنگتہ کر جیتش زراہ سے رویم زکو چہ تو بترکان نسق بند را سے مزاح صائب سے زنیض
 صبح بنا گوش در خط و زلف سے شب دین نسق بند سحر نیلسد سے طالب آملی سے زکات نسق بند نیم غمزدوس
 سے آید سے نیمہ الم سحر بند گریبان کہ واکردم سے بوی زلف تو گر خاک نیمہ شام سے نسق بند نیمہ و در داغ
 سے بچہ از سے تا نسق بند قہر اور بوحہ عالم وزیر سے نیت از ظالم نشان مائتہ عقرب در شتاب سے
 جمال الدین عبدالزاق سے کمان برم کہ مگر بوی زلف جانانت سے سحر گلی کہ نسق بند زبوشان نیمہ سے عوار
 شیراز سے کنون کہ میدہ از بوشان نسق بند نشت سے من شہاب فرخ بخش دیار حور سہشت سے
 نسق بند زدن با ذرم رسانیدن طالب سے کلش نسق بند در زبیر داغ ما سے دیدار لالہ آوازہ کندر خم
 داغ ما سے نسق بند مردم صحابی نہی بن مانس سحر کاشی سے ہر شام مردوش یک طایفہ نسق بند
 ہر صبح حشین بیک کد حیوان سے علی بیک خراسانی سے از قید حادثات جہان کے شوم خلاص سے
 نسق بند دار تا تکریم ز نوح مانس سے مع اشین المیچہ نسق بند اشارت سے کسیت کہ از قرون
 شہاب دو دیگر مسکرات ہمہ سد و ہر اشارت صفات اوست دبا لفظ داون . و گرفتن . و درون . و کستن
 و بند شدن کستل مز ایدل سے اخز گریہ نثار شوقم بند شد سے اشک تقدیر چکہ کہ جام
 شہاب دلو سے حضرت شیخ سے نثار در طہیت جی شہیم نسق بند سازت رحمت سے ساتی میکدہ از کس جاو
 تو بود سے طالب آملی سے من کہ نثار زیا و شہاب میکرم سے بدست بزرگ کل ذراتش سے آب میکرم سے
 لب می نشان و غزول شہتہ حمار سے این نثار میدہ قدح و از گون من سے نثار و مند و نثار زار
 و نثار سازد نثار خانہ م ابواب کات میر سے ز نثار خانہ چشم تو عشوہ خیر دست سے زغال
 نامہ خط و قلمتہ گیر و حال سے طغز سے من دان شہابی کہ صد نثار زار سے بیک قطرہ شہس کل کند
 در خار سے دور تعریف نال سے ز بسیار سے باوہ این جام ساز سے لب با سیدہ بود نثار ساز سے
 محمد سحر شوکت سے روز سے کہ از نثار خون نثار زندہ شد سے ساغز کا سے ہر خون کشتہ
 نشاط پرست و نشاط مند مینے نیاضی سے در نہ جمن از نشاط مند سے در تا نظر بہ غلغلی
 نشاط با نفع نشادمانی لزون دبا لفظ دشتن . و کستن . و با فتن . و کردن . و داون . و گرفتن شامل

مستعمل مندا صاحب سے نشاط باوہ کلنگ رنگ خضر دریا بہ + زلال زندگی راز برپای تا کہ می ریزد و نہ
 از صیبر دل عام نشاطی دارد + عکس کبوتری از شکار بکسی می آید + شہوری صفحانی سے کریشل ریختہ باشد نشاط
 دست و دل کو کہ فراموشی سے نشاط نے از غوائی بدہ + طرب سازد و داد جو ہلے بدہ ہمارے
 پس نشاط سواری گرفت + چلی شاہی شہراری گرفت + میرزوی سے چون تیغ محل بکرا کار پختہ کردہ
 طعش بہ نشاط سے محل خام کردہ + در ترویج شمشیر و تراب سے کی نشاط جو انان دہ ہر دم بہر
 کی نہریت بیان دہ ہر دم جو ان + میر خسرو سے زد روہ چراغ صبح کا + نشاط خواب کردہ منو دہای
 نشان ہسم فاعل از نشانن چون فتنہ نشان + زرتشان + خاطر نشان + تہ نشان + خوش نشان
 دست نشان + ہلک و علامت نشان + شرح نشان + نشانی زید علیہ ان مولانا مسطر در تریف اسپ
 سے بنیاست ایجا کہ بہ بینہ بروی سنگ + نشان ہے مور شہامی تار است + و نشانہ نمی ہر
 نشان میںی داغ نشتر آندہ مزار ضی دانش سے خود سال بہت و نشان سے نداد و دانش + تہمت اللود
 شہر است آن لب میگون ہوز + حصہ و نصیب پنجاب خیر المدققین میفرماند کہ نشان عبارت از پیر است
 کہ از خط شصت خیری باشد کہ آئین نامہ آن با بر سید و نشانی خیر را گویند کہ بجز تصدیق سخن رسانندہ
 ہر پیش دادہ باشند اسیر سے طلب کرد است جان از من امروز + خدا ملک ان کمان بر و نشانیست
 فیاض لاجبی سے اگر کوتاہ شد دست من از دامن خراکش + دلے دارم از ان ترک شکار فلک نشانی +
 علی قلی بیک ترکمان سے میگنم نشانی خود دتہ با کسی + ہر سر کوئی محبت این نشانی سے می برم + علامت بیک
 شہروری سے شہید و دست جو باہی نشانی دارد + ہر کز نہ کانی او بعدہ عمل افتاد است + لیکن ہر یک از این
 دور اور موضع دیگر شمال کردہ اند انتہی و نیز باید دست کہ نشان بالفظ گفتن و دیدن + و داوون + چہرہ
 و ستردن + و انداختن + و افتادن + و گرفتن + و کشیدن + و کردن + و برداشتن + و نہادن + و زدن + و کشیدن
 میشود چنانچہ نشانی بالفظ آوردن + و نہادن + و یافتن + و زدن + و برداشتن + و دادن + و نشانی لفظ
 دادن + و کردن + و زدن + استاد فرخی سے مانہ ازہ لشکر او بودی + ہر کز خاک و از کل زردی نشانی
 کمال خجند سے من انی ہم کہ تعاصد ہم نشانی خویش + کہ سازد شش پہلے مدعا بہانہ خویش +
 چہ پرسی چہ و نفع است این بردل تو + تو خود کردہ آن نشانی تو دلے + پیچ است آن دامن کہ ہم
 زرد نشان + ہر سیت بن بیان و نامہ گو این چہ پوست + ہر حسن دہلوی سے چہ نشانی شدہ از
 سفر مسلمان + نشانی ز من از سفر کمی ارد + ہر خوسے سے ایاباد شاہی جہان بخش عادل + ہر
 چین و اومار نشانی + ہر کار اتم باو شاہی بیاید + ہر بیہ آورد عدلی و شیروانی + ہر با تو از دل نشانی یافتہ
 ام + ہر از زرد خانہ یافتہ ام + ہر خراج شیراز سے نغشہ دوش لکل گفت خوش نشانی داد + ہر کتاب
 من چمن طرہ فلانے داد + ہر از جانب سے فرکان تو از دیدہ دل گشت ترا زو ہر خجند بہ تیر سے
 تو ان زرد نشانی + ہر طالب علی سے اکل بان ز غیر چہ کسی زمین دست ہر خجند جان

بران بوسه کاه نه که در نشان سجده روح القدس لبم و چون بوسه بر حسین و هم آن استانه را از رشک
 عذیب نسوزد چنان کلی که بختش بصفی عارض نشان فدا و زودوسی سے یکی دیگری بسم برین نشان
 مریخ از کناه است بر سر نشان به ملاحظه صرف شراب سے جو در جام گردد تبسم نشان به بند
 از بت شوخ جامی نشان به در دیش والہ ہر دے سے بر تیر عم از خویش نہادیم نشانے به در دستنی خوش
 کفیدیم کمانے به کلیم سے در ثبوت بردباری عاشقانه محضیت به چون ہفت از ہر تمکاری نشان
 برداشتن به جان از کہ ام و دل از کہ ام است زان دلب به بکذا تا بوسه کی بر نشان کم به میر حسرد
 سے از سمت رات بقایاد کے کند به چون خواجہ بر رات بقایا نشان شد به نکون در سوادستان
 خطا تر سبزه به کہ از گشت نہی برو از تر سے نشان گیرد به اسیر لاجبی سے درد خود باہر کہ میگردد میان
 از ہواش کس نیکنی نشان به جمال الدین عبدالرزاق سے مکہ بزر نیارم تیز اندر رو کے اور دن به برد
 از ناز کے ترسم کہ از دیدن نشان گیرد به ابونصر نصیر کے به خسانی سے نیک و بدیک صوبہ درد جو چشم
 نصیر به از کتاب خود نشان انتخاب نہ ختم به با باقی سے ایدل نشان توبہ و تقوی سے ترودہ به
 حسین ثنائی سے جو شاخ غنچہ زوریزد از درون بیکان به یاد شصت تو ہر جان نشان بر نشانم به
 سید حسین خالص سے با رینخواہہ دلہم لہو کمانے تازہ به تا دوسم بر تا و کش دل را نشانے تازہ به
 نشان تہا و نشان مردی با ضادہ کنایہ از لہ تا سہل محسن ما فیر سے ہر کس کہ لاف سنجی دہر سیتند به
 دارد نشان مرد اگر کہ خدا شود به نشانہ فرسنگ درون میل و سنگ می کاشی سے بچند با سے
 خود بہت تک میگم به ہر کے نشانہ فرسنگ میگم به نشخوار بالکسر و دو سو دولہ گاہ و علف
 کہ از دو اب بازماندہ چائین گادو گو سفند رشتہ و شمال آن چیز سے را کہ خوردہ شہنواز خوردہ
 در از ادعوت نہد جگالی خوانندہ بضم جیم تازہ کے کلاف فارسی دلام تجالی رسیدہ و بجا از بجزرا کہ جاوید
 نیز نشخوار گویند بعضی بضم اول نوشتہ اند و قیاس میں را بنخواہہ چرا کہ محقق نشخوار است یعنی خوردن
 خوردہ را و نشخوار بدون الف نیز محقق و نشخوار بوزن بسیار مغربہ ان دبا لفظ کردن و زدن مستعمل
 کمال اسمیل سے دو سال شد کہ ز حرمان اینرند نشخوار به ز نمنی کہ از زمین پیش در جهان خورد است به
 مولوی منوی سے نشخوار غمت کم جو اشتر به چون اشتر است کف بازم به شست حاصل
 بالصدر نشستن زینر منی صحبت دبا لفظ کردن و داشتن مستعمل میر خوردی کاشی سے جو عکرم کہ در
 آب دارد شست به بہر جنبشی بخورم صد شکست به نظامی سے جو با دیو در دیوان شست به
 کنہ بادہ نکشتی را زد دست به میر حسرد سے در پس سپان صفت بلان مست به از و ہر کردہ بخوا
 شست یعنی شستن سرفوت بمقابل کاستن یعنی ماندن دیو دن به خا بچہ گویند ما در صفایان در فلان محلہ می
 نشستم سے بماندیم و نہد اشستن گاہ ما در مقام را گویند نشستن بر چیزی کتابہ در سوار شمن چون
 نشستن بکین بر اشتری دادی بر کب علی خراسانی سے گوش حسرد و نشخوار بادکہ از غیرت عشق به تیش زانہ

تیشہ نبالہ من برسوزنا و شست + نشینہ چاہے نشین جانوران سالک نیروی سے سری و ام نفس نیت
 شاہ پار آترا + بدست شاہ نظر کن یہ من نشینہ ما + وہی نشین مصطلح نیت نشین نشینہ چون نشین
 و خاک نشین + بزم نشین + ہستان نشین + کشتہ نشین + بزم نشین + پردہ نشین + وجاہ نشین + وہی نشین + رہبر نشین
 و پیش نشین + دتہ نشین + بزم نشین + دجلہ نشین + و خانہ نشین + دطلت نشین + دغوش نشین + دور من نشین
 + دورون نشین + دور حجت نشین + دحر نشین + در صد نشین + درین نشین + دسایہ نشین + دشرین + دشاہ نشین
 + دسند نشین + دریل نشین + مرزا بیدل سے چہ امکان است دل از حلقہ دانت بر آوردن + سپہ بزم
 مارا ناہ نشین + نشستن گاہ مقام نشستن و غلب کہ عبارت از قامت گاہ باشد نور و نظمی
 سے نشستن کے زان طرف باز حبت کہ در دوشمینہ راتن درست چہ نشستن گاہ دید زاب گیا
 گویہ گرامی تر از کیمیا + نشستن خانہ و شست کردن این دو صورت دارد یکی انکہ بعد ساختن در مقام
 کشتن یعنی از خانہ ایک گونہ نشستی کند و در زمین فرو نشیند انکہ گاہی درین اثنا در دیوار دست
 رخ و چاک پیدا شود و در مقام است اشرف سے از شیتکان کسے جو نماند بہ عاقبت
 خود نشست خانہ ما حسین ثنائی سے بر کوہ ابرطم تو گر سایہ افکند + چون شب کے تازہ کند زمان نشست
 علی خراسانی سے از بسکہ تم گرفت تن با زیل شک + چون نشست خانہ نشست ما نشستن
 یخ و تیشہ برین یخ در آمدن آن در زخم رگم سے زہار از ترقی دولت باشن امن + بر خاستن یخ
 بر نشستن است + سلیم سے کہ ام روز اسایہ بسر انداخت + کہ بچو یخ بفرم بر ہا نشست +
 نشستن شراب از جوش افتادن شراب سلطان علی بیک ہی سے توجون جوش در شراب
 نشینہ + توجون سوار شو سے آفتاب نشینہ + نشستن ماہ و آفتاب فرو شدن ماہ و آفتاب
 و جد سے بر خیر ساقیا کہ نور تو ز نہ ایم + عالم شود سیاہ جو نشینہ آفتاب + ز لالے سے
 جوشد کاشانہ را آشوب ارگاہ + نشست از بای چون نشستن ماہ + نشستن یخ برفسان رسیدن
 یخ برفسان تا تیز شود نشستن تب و یخ زایل شدن تب تا تیر سے از وصل بست شوق دل باز
 پاشینہ + این تب بلا ایزا کے سیجا نشینہ + قاسم خان بدایان جا نگر بادشاہ سے
 آزدہ بمرمت نشد از نامہ تسلی + چون رنج خار کے کہ با فرین نشینہ + نشستن اش و چراغ و تیر
 خاموش شدن نہا و نشستن صورت کار صلاح پذیرفتن کار نشستن زمین فرو رفتن آن از خیر خود
 ظہور کے سے علی بہت نیای پستی کند + برخاستند کا و دما ہی بھجان + سنلین است باز زمین نشستی
 کند + نشین بلاخ + در دولاخ + از عالم سنگلاخ + دو دولاخ + در دفر سیوم کاتات طامی نکو است
 نشود نا داون سے خراسانی سے کر تہال و دو کہ امن شود پر دوریت + ہر گاہی را کہ لطف او دہ
 نشوونما + نشین با کسر دیا + مجہول نشینہ مرغان و منی مطلق چاہے تمام مجاہد است و با لفظ گرفتن
 و دشن + کردن + دپہ کردن + بشکل میریزی سے اسے باز چہ است کہ نشین یہ کردی + ایک

بچو

راہ نشین

بچو

شده کوفته چهل شاهین به از آق نشین کشمین کرده بر صفت آسمان به صفت گوشت گرفته زبر بر وزیر
 صاحب مصطلحات اشعار نشین بنی شستن نیز آورده طالب آملی تسه در ضمن از بی باغی دل ناخدا
 مسجد می گویم بسپهر نشین به گزینل صوت عنذیب بر آید به گوشش بدزدن ز نمر با لے سکون به مولانا بی نبای
 سه شده وقت که خلق راه گلشن گیرند به مرغان بسپهر نشین گیرند به بازار کوسر مهر تو عروسان بهار به
 اطفال شکوفه را بگردن گیرند به انور سے به بر کشته عمر تکیه کم کن به کین نیل نشین نهنگ است به نام علی
 سه شهرت است علی شعله بر سبزه برق به نه شتر است که در سنگ نشین دارد مع الصاد الممهله
 نصف دل خوش نیمه دل خوش در مقام طعنه دکنی گویند و این از اهل زبان به تحقیق پرسته میر می شیرازی
 سه کرند و از نگاه روبرو نصف دل با خوش به کار بس لطف در پیروی خود جامید به مارا به نصال مالک به جمع
 نصل الفتح که یعنی بیکان ترست ففارسیان بنی مفرد استعمال نمایند چنانچه در محبت تیر در کمان راندن
 گدشت نصرت باضم نصیر بافتح یاری دادن بین از صفات دوست و با لفظ دادن و کردن استعمال می نمایند
 تیر یک نیز استعمال کنند میر مغزی سه تا که بهیتی بدوست از طرف به تا که به عالم نصرت از طرف به از طرف
 با دو در بد و در طرفت با دو نصیر به نصیفی تسمی از پیاله و جاب خیر الله تعین میفرمایند که چنانکه در قباها
 بحسب کتبی را فای کی زکاتی کی نیم فای خوانند همچنین پیاله خرد جام دکلان را کاسه متوسط را نیم کاسه
 و نصیفی گویند در روزمره حال آنچره پیاله آنچره گویند کمال اسمعیل سه و زجر عجا کسا غولطف تو در ضمن
 دست بهار نصیفی کل بر شراب کرده متنوی شیرین خسرو سه سماع زهره شب را در گرفته به می کوفته نصیفی
 بر گرفته به نصیب نصیب حصه قسمت اسیر لاجبی سه چون از ازل نصیب با عشق یار بود به در عشق
 او گو که مرا اختیار بود به و با لفظ افتادن و بردن و در آشتن و در آشتن و در آشتن و در آشتن و در آشتن
 دل ز غیرت چون سپرد قبضه شمشیر اند به بیچ مضموم نصیب از نیم زکات نداد به مرزا صاحب
 سه درین محیط هر قطره که منی گرم به نصیب قاصی از فیض عام او دارد به مرزا بیدل سه ز طوفان شمشیر
 با نصیب سجده بردارم به بزرگ سایه ام محل بدوش چه بهایها به سیر به زمرگان تو دم خو بجان می گز
 افشده به دلم چون مرغ بسپهر گشته در دام تشکیب افتد به شیخ مشیر از سه و گرد و ده یک صلا می گرم به
 غزازیل گوید نصیفی برم به نصیحت بند و اندرز و با لفظ گفتن و در آردن و بند بر رفتن و کوشیدن مستعمل
 نصیحت پذیر نصیحت گوی نصیحت گزار نصیحت گر نصیحت کار مروت نظامی سه نصیحت پذیران
 اندرز شاه به سوی شهر پوشیده بستند راه به جاگاه گشت آن نصیحت گزار به که از بند او گرم
 شد شهر یار به نصیحتی با خدا در روز به بود نمی افکنده در خاک شور به جو در من گرفت آن نصیحت
 گز سه به زبان در کشا دم بدروری به نصیر نصیر اول و فتح دوم در آن جمله کی از فدا بیان حضرت
 سخا بود که قصه مرت و حیات مستثنی از ریاست فوج نصیفی سه ز غره و لب آن فتنه عم دیدم به
 ز شهر یار عرب آنچه بر نصیر گذشت به نصیری مشوب بران و مجاز به فدای را نصیری گویند در نقول

بفتح اول و کسر دوم نوعی از خزیره خوب حسن تا نبرد صفت او گوید که از اعراب مشکر زبانی نظیری باشد نظیر سے
 نظیری + مع اللفظ را الملهله قطع بافتخ و با کسر و با تحریک بساط از پوست و بافت کرده که کسر آن
 نشینند و نیز پوسته که زیر پا فروم در جبال نقل اندازند در این رسم قدیم بوده چنانکه گیلانی سے ویرست
 که از حیات سیر آمده ایم بهر گشتن خوشین و لیساده ایم + بر قطع سیاست تضاد است نشان + زود
 آمده ایم گرچه ویر آمده ایم + و یعنی مطلق خوش گسترده مجاز است چون قطع شطرنج و قطع خواب و خیران
 و با لفظ انداختن + و گسترده مستعمل خاقانی سے عشق کبیر و قطع پای فرد کوبان + خانه فردوشی
 مکن استنی بر نشان + شیخ شیراز سے بسرنگ دیوان نگه کرد نیز + که قطعش بنید از خوش بر نیزه
 بر خرد سے بساط لیران که بے رنج نیست + باز سے کم از قطع شطرنج نیست + فیضی فیاضی سے
 هم بر تو دشمنه ما تاشین + هم خوشه قطع خورشید + بر قطع ادب نشین و بکاره این بهره کن کین
 بکاره قطع انداز یعنی قطع انداختن بر خرد سے قطع اندازد و با اس کے زلفیت خوشی بر زمین
 بر آسمان زلف + قطع طشت رسمی بود مقرر سلاطین سابق که هرگاه بادشاخ سمری بریند طشت در پی
 سے نهادند و نظری بران خوش کرده سمری بریند نصف خان جعفر سے چنین بریند هر که خون شامان +
 درین از طشت تیغ کینه خوان + قطع جوهری بساط جرمی که جوهر بران فروری و جوهر بران انداخته
 در رشته کشد ساکت فرودین سے بر قطع جوهری است علقان + گوهر چون ریگ در بیابان +
 نظری سمری کشتی گران و پیر پهلوان نوشته اند نذر زبان مرزا صادق علیخان سموع است که قطع جرمی
 که بران کشته گیرند درین از بخت است که بر زمین باقیم میشود در جرم البت میلتزد و در پیش میسرود
 و حریف را بر نظری زود از پا در سے آرد و در مصطلحات اشعرا پوسته که زیر پا که اسپ خاصه سوار
 بادشاهان گسترند از جهت نیاز این سپ از اسپان دیگر اشرف سے شاید که هر صلبه شیر بخش
 آسمان + کسره است نظری گوهر نشان برف + و جرمی که در تها در روغن کجده خیسایند + باشند
 و تیان از ان سازند چون گویند فلان نظری بخش است مراد آن باشد که در کشته بر آید پهلوان است
 بریز اسمعیل ایما سے جسم کے جھانے لکیر دبا سے مرا + مجو مجوزن کرده نظری بخش عریانه مرا +
 نطق بالکسر که بر بیان بند نظری بضمین جمع و با لفظ بستن + و بستن مستعمل فارسی بے سے ایماهی
 که بکام کین وفانت + بجزه را بدو بگشت بکسره نطق + خواجه جمال الدین سلمان سخته یاد
 ترا تاج و تخت سلاطین + به بند گیت سلاطین ملک سته نطق + نطقه باضم اسمی و با لفظ
 بستن + و آوردن مستعمل شیخ شیراز سے زابرا فکند قطره سوی یم + و صلب آورد نطقه در شکم از ان
 قطره لولوی لالا کند + و زین صورت کسره دبا کند + در رویش داله بر دی سے بجز خطبه تزویج عقد
 بند گیت + درون بطن صدف نطقه سحاب بست + نطق باضم سخن گفتن و فارسیان نطق
 در نطق استعمال نمایند به بوصف زود میو حافظ چکونه نطق زند + که + صفحات ای در

طاعتها سے زحمت صغیر رویت شود ز باطنش نبد + مدرسی کہ بود صاحب لفظ کتاب بہ انوری سے
 گفتہ بودم کہ خود لفظ ترنم + خود بر آن غزم صبر کرد کہین + مع الطائر المجرم نظارہ تخفیف دین
 و خشک سہ شاعر مردہ از صفات و مصرع کل ز شہادت دست و با لفظ و اشتہار و درون مثل خواجہ
 شیراز سے روا عارضہ ایاکہ در جیم وصال + خورد بادہ حریفان و من نظارہ کم + یہ خسرو سے
 نظردیاز مشنولست و جان در بار بستن + تو اسے نظار کے دہنے کہ من نظارہ دارم + مرزا سیدل
 سے خوشم یاد خیالش کہ کلین جنتش + کل نظارہ در خوش خواب میرزد + ایش و الہ ہر
 سے میستوان کردن کماز مشق خون نقشہ کسی + مصرع نظارہ در کار ہر محل کہ بہت + نظارگان
 بتشدید جمع نظارہ کہ صینہ مبالغہ بہت یا جمع نظار کے کہ در اصل نظارگیان بودہ و کثرت استعمال
 یا از ان حذف شدہ بہر تقدیر نظارگان و نظارگیان تشدید و تخفیف بہر در مثل خاقانی سے
 یا نیم نظارگان نمناک + چہ سے تھنبر دہرہ خاک بہ نظامی سے بخلو کتہہ خبر و شش تا خندہ +
 ز نظارگان بردہ برداختند + کلیم سے دہا یک نظارہ ز نظارگان گرفت + از یک کثادیر
 بلا صد نشان گرفت + مرزا صاحب سے در دیدہ نظارگیان مجالست + بے نور ترخانہ بے
 روزن آئینہ + نظارگی بہ نئی نظر کنندہ شہرت دار و نظارگیان جمع و قیاس بہت کہ لہجی نظر کردن
 باشد چہ نظارہ بطنہ مبالغہ بہت ہی ان را یکلاف فارسی بدل ہووہ یا مصدر کہ بان لفظ ہووہ اند
 و دین قاعدہ در جمع اسما ذوات الہا چاہست چون نہگی و زندگی و غیر ان و ہمیں مراد بہت دین بہت
 خواجہ نظامی کہ سے در ان موکہ را شد بارگی + ہی کہ در ہر دو نظار کے + و دین مائل بہت زیرا کہ سہو نسیح
 نیز وظلی بہت شاید کہ بجا ہی ہیکر و ہمے بود ہشہ و شاید کہ در نجاعہ بود یعنی ہمیکر و خود را ہر دو نظار کے
 نظام کہ از نظارہ پسند و نظارہ فریب و نظارہ گر و نظارہ شیخ و نظارہ پیوند و نظارہ گاہ معروف
 شیخ فیضی سے گلہا نظارہ گاہ بہستان + چون بردہ دیدہ + بہستان + کہ در اثرہ نظارہ پیوند + با
 مہنسان اشارتے چند + بودن نظارہ شیخ جلالک + ہوگر و شش قرعہای افلاک + عبد اللہ تقی
 در تریف حصار ہینی سے ز دیوار ایش بر آوردہ سہ ہستارہ جو دستار نظامہ گر + کلیم سے رسیل
 اشک جان شست و شوی دیدہ و سہم + کہ ہر نظارہ فریبے بیفتہ از نظرم + طالع علی سے دہش
 از شنائی زلفت + ہر سو بر منت نظارہ پسند بہت + میزا صاحب سے در حیرت کے لگاہ مرآہ
 کوہی + مذی تران نظارہ کہ از آفریدہ اند + نظام بالکے صلاح کار و با لفظ و اشتہار و درون بہت
 گر منت مستعل میریزی سے نظام یافت بہ شہای بے تقدیر بہ نس گرفت ہمہ کارہ نامہ ہوار +
 اودہ الدین انوری سے محمد انکہ در ارت بہ نظام گرفت + چہا کہ دین محمد باد و عدل مگر بہ نظام داد
 مقامات ملک بسن + چہا کہ کار مقیمان خاک را بسنکا + خرم شیراز سے کشتہ جان بجا کبزار
 کین سنا تہ از نظام دار و بہ نظر مانع غبہ نظر پاک نظر پاکیزہ نظر + بر نشان نظر + تک نظر خوش

خوش نظر و روشن نظر با تحریک کرستین و تیر منی بحث جمال الدین سلمان سے نظر میں بہر برتت اگر کہ گاہے
 مکمل دیدہ بسوی تو ذرا ہم نظر است کہ دینی چشم مجاز است مخلص کاشی تقییر مدعا یہ فضل از بار
 مردم کہ نظر باز میدارد پر گاہ از پریدہا بہ مزاج صاحب سے مجاب سبیل بسیار است لہذا بصیرت
 نظر بزرگ گاہی از پریدن باز میدارد و پاک بین دور بین بستہ بریشان گرم گویا از صفات درق
 قہاب موج سیلاب تار کند شیشہ از شیشہات اوست ظہوری سے از شوق بادہ دیدار غم نالہ روشن
 است کہ بر آہ مستی من شیشہ نظر تک است کہ بخیر لا غر است ظہوری از ان زدور کہ قربان حلقہ
 ہائے کندہ نظر شود کہ مزاج صاحب سے کردی آرد از رنگین لباسان چشم شور کہ دو چشم ذکر کل را
 بسیناب نظر کہ مزاج بیدل سے نفس در جستجو خالصت موج نظر درود کہ غیر از چشم است بنیت نزل
 کار دانش را کہ نظر بند آگہ مردم اورا در نظر خود بند دارند مزاج صاحب سے بنیت صاحب نظر از
 ز نظر بند کزیر کہ گند آرد غزالان ز نظر مخزون را کہ اثر سے چشم جادو تیر کردست نظر بند مرا کہ
 بر کجای می گزرد می توانم در نظر است کہ نظر پرست و نظر باز و نظر بردار و نظر در بود نظر ستان
 نظر گاہ استان اولیا نظر سوز و نظر گداز مودت شہیدی تہی سے بولم خوابان نظر گداز و نہادند دانع
 چون نظر گاہی کہ نجای نہم ہر کس جریغ و دیوان بار عام سلاطین عی کاشی سے پوشای کر نظر گاہی
 خلوت خانہ جاگرد کہ خالش در دل ایہ چون در چشم مار در بیرون کہ مزاج صاحب سے نظر گاہی
 مرا غیر از دل مدشن سے باشد کہ کہ از مرغ زیرک غافل از مددن تہی باشد کہ نظامی سے مراد است
 مینش نظر گاہ تو کہ بگوند نہ بینم بہ و راہ تو کہ ظہور سے آوردہ است بر دل صفا نظر در ان عکس
 بر آب و آئینہ بخواہ کشتہ است کہ خویش را غم از لہ باب نظر میرسد کہ دیدار شوق تماشای نظر ستان
 کشت است کہ زلالی سے کیزان بختہ در کند گاہ کہ غلامان ریاضین در نظر گاہ کہ مزاج صاحب سے
 نظر بردار شوکر نقد مخوابی قیامت ہر کہ چشم دور بین آئینہ منزل تواند شد کہ تا جہد زر سوا شدن
 راز توان سوخت کہ از بے تہی اشک نظر باز بر تران سوخت کہ کل خسارت را اینم عاشق بس نیست کہ
 کہ نظر باز در گز عرق ایجا دکنہ کہ طالب آملی سے جس شعلہ نظر باز ہم ز قفل بودہ نیاز عشق چہ لازم
 کہ نازین طلب است کہ فیضی قیاضی سے در غم نظر پرستان کہ از عشق تو می زند رستان بہ نظر گاہ
 کریبان کنایہ از چاک بیواہن بر سپہ نزدیک کردن کہ سینہ از ان نماید شرف سے نظر گاہ کریبان
 ز چاک مرد در بندہ کہ بلای صید دل در سینہ بازی کہ میدہے کہ نظر تک کنایہ از ناتوان بین مراد
 تک چشم شرف سے انظر تکان شستن عن صایع کردن است کہ میشود کوتاہ عمر شستہ تا با سوز است
 مزاج صاحب سے کافی کہ بر آید خسیان نظر تک کہ آہے است کہ از چاہ نوبال بارند کہ نظر سے
 بغین مقابل بہ بی تاثیر سے چشم حاضر تمنی کردہ نظر باز را کہ کہ بہی است بروقت طبعش نظر سے
 مزاج صاحب سے نہر خطان کرستن دلیل دیدہ در است کہ کہ حسن سادہ بہ بی حسن خطا نظر است

و آنچه بران نظر کنند و منظور خود این اصطلاح ارباب و فائز نیست میند سه تم فیض نگاه تو بخله نویسد +
 بیان آینه بر چند کشته نام نظری + وحید سه با اینهمه دشوار پسندی چون نظر کرده یکبار هم فعال سیر شکم نظری شد
 شمع اثر سه توان کرده همانتهی در باره است میزان بر آورد سیر شکم نظری به نظریه دادن همان چشم
 آب دادن نظر کرده و نظریه یافته چون کسی از خدمت او یاد اهل حال بود کسی بجهت گویند نظر کرده فلان است
 یعنی منظور نظر و تربیت کرده و نظر بر آورده است ملاحظه و تعریف خرقه سه کلی کاربرد بخش هر فرد است +
 نظر کرده بجهت خرقه است + و در تعریف اهل میخانه سه همه رستم عهد در بدلی + نظر کرده کاشیر بزوان علی +
 نظر کس در بی کسی بودن کنایه از نفرین کسی موز بودن تاثیر سه با مادل مانده و چیزی + یا رب نظری که در بی کسی
 نظر کرده ایندن و نظر گرفتن از چیزی کنایه از ابروی کردن و در تعریف سینه پسین در لفظ کا و کنایه کشته
 و تخمین در همان گردانیدن نظری نظریه تماشا کردن آنرا و در نظر داشتن کسی را بر استظار خرابی او بود
 از سه بزرگ دیده بود را و بخش بود در هم + رقیب بود معلوم است را در نظر دار و در نظر گرم کردن
 بجزئی و نظر نهادن در چیزی و چیزی نگاه کردن وحید سه دل تیباب من از شوق تماشا سوز و پیش از آنم
 که بر سه تو نظر گرم کنم + نظر کردن بجزئی منتهی چاکه کشته و فیض دادن تاثیر سه کی بود چنین دیده
 بیدار تو کستان سه گویا نظری کرده اشب نظرم را + خیر سه سه نظر در نیکوان چندان نهیادم +
 کشته ناکه دل زارم گرفتار + در نظر آمدن دیده شده شاد و محوش فیه گردیدن حافظ شیرازی طبع
 صالح متاع خویش نمودند + تا که قبول اوست که در نظر آید + در نظر گرفتن احاطه کردن در نظر فریغ و عطا
 سه گرم در نظر جانم آن قدموزون را + خیابان کردم از یک سر و بر خود که دامن را در نظر
 آوردن به چشم کردن یعنی دیدن و پیش کردن + و کند ایندن میره میدی سه عارضی در نظر آورده ام از
 یا کسی + که غبار حطش از صافی در ریخته اند + ملا حشی سه کی مراد نظر آورده که از غایت ناز + چمن برابر
 زور روی به یوار کرده کمالی خجسته که تو بخوای چشم در نظر آریم جان + در تو کوسه لوان زور بر کجیم
 نظیر مانند برین قیاس بی نظر نظر حفت کردن بجزئی نظریه بستن بجزئی نظری سه بمنون بطابق قبله
 نظر حفت چون کند + ابروی شوخ چشم قابل بار است + نظر بویستن و نظر کما شستن و نظر که شستن
 و نظر کشیدن و نظر آوردن و نظر داشتن و نظر زون و نظر فرود خوردن بجزئی و نظر با کسی بودن و نظر
 با حقن با کسی تماشا کردن کسی را و نظر تراویدن از چیزی معرفت سه مینر او در نظر از بوم و بر ما طالب +
 این سه برده مگر جلوه که منظور است + طالب آملی سه دیده نظر با که ام عضو تو باز و آسوسه
 و بیاد اشتیاق کند است + ملا میفید یعنی سه ایرت که شیخ سیری او آدم است + و زکیر به کس
 سه در خم نیست + بے قطره کون نظر باز و کس + چون ایرت تو پاره خار در عالم نیست + خواجه
 جمال الدین سلمان سه مردم چشم من را با تو نظر بافت چشمه به عشق بازمی صفت مردم صاحب
 نظر است + مرزا صاحب سه چون ز خال دل صاحب نظر نهی فاعل + تو که در آینه با خویش

با خویش نظر باخته به خوش چاشمی که بر روی عرقاکی نظر دارد و خوشایر که آب از چشم خود کشید بر او
 ظهور کند که چه نظر که بکیرت خورد و دیده فرد به بر سر خوان تا شاز صلا چیت غرض معلوم است
 سه در کمان هر که که نیز قتل من پوسته تیر به من نظر بر شخصت آن بار و کمان پوسته ام که کمال این
 به چشم دارم که تو از گوشه چشم به بر معاشره نظر که بکاره به طبرالدین فاریابی سه این زمان
 در تمیست که صبح به می نیار و بر دکانت نظر به بر طلعت منور که کسب کسب استخار به نظر بر تو را که در
 کسب استخار به مزار رضی و انش سه تا نظر از رخه دیوار بر کل می کشم تا صبا باشد با سیر کستان کی رسد
 خواجه نظامی سه نزد کس از تاک چشمی نظر به چشمش و انش بے سنگر به اختیار حفظ زدن نگار
 بجهت است که در محاربه بجز رسیدن حربه به هر عین حربه را بر می دارند و توقعی نمایند پس نظر زدن کمان بود
 که همین که نگاه واقع شد بر دار و در متوجه نباشد نظم با بفتح هم برستن و در کشیدن و این برشته
 و سخن را در زن و بر تمیست دلون و شتر در شتره مردار بد مانند آن نظام با لکسر شده و آبدار و زنگین
 از صفات اوست و با لفظ کردن و انداختن و دوان و سنجیدن و کسب کردن و کسب درین قیاس
 بر تسکین شوق مشتاقان به نظم زنگین به فرزند از به پس انداختن در نیامنی نوشتن باشد درین مجاز است
 نظم سبخی و نظم کسری طالب آملی سه با این طبیعت کج داین فهم دون پاس به هر یک سپرد و اند
 خود نظم کسری به نظم سبخی هم ترازید و جسم نام را در آنکه تو شایسته شری دل و باب سیر به دفتر
 روح ترا نظم لالی میدهند و در جواهر فانه کردن به جریس و چه تیر به خواجه فیروزه کردن چو که نظم شریانیام شاه
 می نظم خود چرا نظم از که کرم به او عبدالدین انور سه از صفات تو صری است که شتره و دیو به نظم از
 جهت تشبیهی که در دکان بر او به مع العین الطاهره معصوم با بفتح مطلق حضرت میرزای سه جاوید
 ای باش این نعمت داین وصف به پاکیزه با خلاق و سپندیده با فعال به تا بدید آید به نعمت جوانی
 در بهار به بچان چون وصف پیری از خزان آید به به و در توحید به همیشه مع و بصر است منت ایکن
 بری زالت مع و زالت بصر است به و صفش به تقدیس ز پونه در فرزند به نشش به تیز ز مثال
 ز اقوان به نوره با بفتح آواز کردن و آواز دستانه از صفات اوست و با لفظ زون و کردن و
 کشادن و مبتل میرزای در تعریف سپ سه بار باشد به سپر نهاد و نوره کشاد به بود در کام درش
 ز کام او ندر به او نظر بصر ای به خسانی سه مست ناز من بسوی صومعه بکشد نشش و دید صومعه
 جلوه قد نوره مستانه کرد و نقش با بفتح خازه با رده و بی رده سپر گویند و با لفظ بودن و کشیدن
 و برداشتن و بزرگوشن گرفتن مبتل شیخ فیروز سه که را که کلوخی بر سر آید به ز شاد سه
 بر چه کین استخوان است و در نقشی در کس بردوش گیرند به لیم الطبع بندار و که خور است به شانه
 نخوسه بسین تا بتم اگر قتل بودم بود به نشش بصری انش کشانم برود به مزار رضی هر سه چون
 نشش من بر بند بودن از سه من به نعمت بر نیای دور و در تقای من به ملاحظه سه به تیر به

ستانه فلک به شود نقش بدار من صد ملک چو نمونی نبات نقش مجاز است علی حوالی
 سے یافت پرانہ کی صبح لطاق سپرہ زر سپرہ آفتاب کش نقش درین عمل بالفتح معنی نعل کہ جسم
 ستور بند نظامی سے ز نعل سمنہ ان پولاد نعل چو زمین زار جنبش برافرا نعل به نقش گو در پاکند نعل جمع
 و تحقیق است کہ نعل اسم جنس است و انہذا اطلاق آن بر فرد و جمع برود صحیح و نعلین کہ سینہ تینہ است جمع آن
 بہا و الفت چنانچہ در شعر طاسالک نیردی واقع شدہ غلب کہ صحیح نباشد دہونہ سے با جریہ خاری نعلین
 نہادہ ایم به نعلین سے آبل از پاکشیدہ ایم به بہر تقدیر معنی اول لعل از نشہات است زلالی سے زیادہ
 نعل اگر بر تو فادوی بہ از ان سوی عدم در کوفادوی به و فارسیان معنی سنگ در خبری شکل نعل کار چوب
 کندہ گران سنگ سازندہ ان دو ما باشد کہ کشی گران و کشیدہ برود دست کہ نہ نہ طرف و طرف
 گردانند و میل غیر نسبت چنانچہ در نہ ہم بہت درین از اول زبان بہ تحقیق جو سستہ میرنجات سے نعل بہر کفایت
 آن دلبر ہوش دارد و نہ مادہ نور موسس نعل در نقش دارد و نہ جریست از عالم آسمان کہ بکار توب
 کشی آید ظہوری سے گرد و از نعل تو بخا نہ تو نہ از ہزار عرصہ میدان چو آہنی کہ زیر پاشیدہ نقش خستہ تعبیر
 کنند نظام دست غیب سے کہ برودی اور تخت نہ از شکست بہ نقش ریح از کنگلی نعل از خست
 نعل موزہ با خاف نعل آہنی کہ بر موزہ بندہ زلالی سے سوارش است تو سن مست و رہ مست بہ نعل موزہ
 تا طرف کلہ است بہ نعل زکی و نعل شام کنایہ از اہ نظامی سے کہ چون شاہ چین زین برایش نہادہ فلک
 نعل زکی در نقش نہادہ علیہ ظاہر عبارت از زوریت کہ کھیرت آن شکل طال ہند و صبح بجا ہر بود
 و ہندوی آرزو ایک بقوفاتے ہندی بیای رسیدہ و بیہ ہرودہ بہان دزن خوانند و طرف پائین آترا
 کمانچہ بر خسرو سے ناصر طفل است نعل چو کوہرین بہ در صفت خسروان است نعل اس دشمن بہ نعل بہا
 زری کہ لشکر بکازد ہند از جہت بازگشتن سے از بین دبار با و کاشی سے نعلین سپر زو خشک کن نعل
 بہا خواستن از دل قلم خوش است بہ شیخ شیراز سے کہ دست دہ دولت انم کہ سر خوشی سے وہا سے
 سمنہ تو کم نعل بہائی بہ ظہوری سے دنغ بسینہ نشان رسم خوشن ہم اوست بہ جان و دل عرض کم نعل
 بہائے دارد بہ نعل و دنغ رسم است کہ قلندر ان دعا عشق بشکان ولایت بسینہ دنغ میکشد بصورت
 نعل ظہوری سے بر سینہ نعل داغم بس لالہ و گل من بہ تا کسی کہ چرائی در دنغ و دنغ مردم بہ و ظاہر نعل بسینہ
 و بر جگر بریدن دنغ بر تن سوختن درین در عشق باشد مذا صاحب سے بریدہ نعل عشق کہ بر جگر لالہ بہ
 بسینل کہ سپر کردہ چشم تر لالہ بہ نعل زدہ معنی نعل بستہ و نہر سیسی کہ جمع ضروریات لہ بہا باشد بر ہے سفر
 نعل بزودن دستن بسینہ دستن در کباب زودن کہ شنت رشح شیراز سے ان سینہ ہی کہ صوفی میکوشد بہ
 زری نعلین خوشی نمی چند بہ استیشن گرفت سہرگی بہ کہ با نعل بر ستورم بند نعل و از زون زودن و از زون
 و از زون کردن کنایہ از کردن کاری نبوی کہ بے باقی توان برود ملازمانی نیردی سے لڑو عید نایہ خلکت
 نشاد مشو کہ غرض است درین نعل کہ دازون زدہ است بہ مذا صاحب سے حسن از دیرہ عشق زودا برود

بیزون و نخل و از وند نخل فاخته کو کو بگذارند نخل بر پیش نهادن و در آنش نهادن و در آستن و کردن کنار از
 بقرار کرده و نیدن بجای نخل بودیم کسی را که بقرار کردنش مطلوب بود نام او را بر نخل نفس کرده در آنش می اندازند و آنچه
 حال لدین مسلمان شده بقرار از دست سپان سنگ کوی سنگ را با و با بیان نخلها کردند در آنش مگر مرزا
 صاحب سے نخل ششم را از برگ لاله بر آنش نهد و اشتیاق آفتاب از چهره تابان او بد ظنوری سے نخل از آن
 می در آنش نه است به که از خون یا قوت خاشاکست به نخل کهنه بخلوا و اوان رسم است در ولایت
 که نخلها سے کهنه را در عوض حلوا میدهند چنانچه در شبه و استان آهین کهنه را در عوض خود بر بیان اثر سے
 و خاک مرده را جو نخل کهنه بخلوا جدا شده که از نازک اشاره هلاش + نخل در آنش و نخل در جرح مضطرب
 و بقرار شرف سے روزگار سے شد که در چرخ نخل آفتاب به تا روز وقت مریح کاری این بکار
 نخل در باضافه سنگ آهنی که بر در زنده و حلقه به آن پوست شود تا نیر سے کار با محکم بیان به کنش
 بستن به از تنبا سے کشودن نخل در در آنش است به نخل افکندن کنایه از در ماندگی و طالی بود
 افضل لدین خاقان سے وقت که مرکبان آهیم به هم نخل بگلند و هم شمس به نخل تو کردن در بحث
 لفظ نوبیا به نخل نبی کرده است یعنی از راه دور آمده و جوشی و نا جوشی خیز کے گفته نخلین در پا کردن
 مقابل نخلین از با سفیدان بسین در لفظ نخل بها که نشت و ملاحظه در یو شیح ربانی سے که از دیده نخلین
 در پا کند + نیار که در ای بل واکند + در در شیش و الیه بر و سے نخلین کنه ز خاک در پا که در خس
 نید سے بر سپ بهرا + نعمت با کسزار و اسایش و عطا نم جمع و با لفظ خوردن مستعمل میر مزی سے نعمت نما
 سزد که نیادی بخوری جزان قوم نسبتی تو که نعمت دین کنند به نعیم صفت مشبه و نیز یعنی نعمت در
 سے انکه از وضع لطف تو شود فیض به بر که بود غیرت خود پس ز بس ناز و نعیم به که شمشیر بیست
 به و شیش سازند + نشود تا بد شسلب جات از نعیم به با با فغانه سے یارب به سب که بود بر صحن
 رو به آرا که بر و ز ناز و نعیم خویش به نعمت کسزار عالم گرم ستر میر مزی سے نعمت تو بر همه آفاق
 نعمت کسرت به نسبت الاهت حالت نعت کسرت به نمکنده کنایه از بهشت نعمت آباد نام
 مکان سے در نزه مع العین المجمع لغت کسرت به فتح خوش و پاکیزه چون نزل قمار و تروی
 و تروی نظامی سے زرباطی آرام کلی تروی به زهر کل کلابه در آرام بجوسه به نمده با لفتح آوار
 خوش نیم و نجات جمع و سیراب تر نازه بشیرین جانفزا و فریب جانسوز شوخ نافرین خشت
 نواز صفات و عروس شراب که هر صبح خط از شهرات اوست مذا بیدل در تعریف قانون
 سے که ترتیب بن مسطر عیش داد به از شد خط نغمه روشن سواد به مذا رضی او شس سے درین بهار
 ز جوش نشاط و بل و شس به ششایب نمده جو طبل ز سانسو کل خوش به طالب سلی سے پاکه بر سر
 نو طراز کیم به نقاب با کسوز سان نمده با کیم به و با لفظ کردن و ساختن کسوزون و کشیدن موزون
 و پر و سخن و در سخن و نور سخن و طرز سخن و در اویدن و سخن و سخن مستعمل هم در برده که کسرت نازک

کہ من دشمنم در نفس انداختن گند شست و با لفظ سنگستن در حجره و آنجا تکبیر نمی نهد کردن آواز در کلو با تو کلام
 سے من دول در سخن زلفت تو جین مالہ کیم + نغمہ و جزوہ قر سے و بیل سنگیم + طالب سے سے مال
 طالب اگر خون ترنم در زبان دارد + کہ این عند لیب این نغمہ ہای مانہ ی ریزو + طہوری سے یہ سجدین
 نغمہ خیر نواز + بشل تر از و کدو کردہ ساز + عرفی سے سے نے خط این نغمہ بوقع سرودم + این
 نغمہ تشبہ است در صوت زخم را + موقوفی بزرگ سے نیست درباری شان فوقی جو آنگاہ اثر بہ نغمہ
 ازان بر کوشش باران ہیزم + حافظ سفیر سے مطرب چہ نغمہ ساخت کہ در پردہ سماع + براہل و جہد
 حال در ہای ہویہ بست + شیخ سفیر سے آواز خوش از کام دودان بسبب سیرین چہ نغمہ گند و گندہ دل
 بعزیدہ + نغمہ عقدا نام نغمہ فرجہ جلال الدین سلطان سے الہا بشیر تیری سہرا یہ نغمہ عقدا + الہا دین کس
 کتا یہ دیدہ شہلا + نغمہ سنج و نغمہ باد نغمہ طراز نغمہ پرواز نغمہ زین و نغمہ ریزو نغمہ خیر و نغمہ آہستہ
 و نغمہ ساز و نغمہ فرد نغمہ زار و نغمہ ساد نغمہ در معروف پسین در لفظ مال زن کہ نہشت + طہور و نغمہ
 از خون سے قطار نشین کان بالا بود + ازان ہای نغمہ پیا بود + در تعریف فی انبان سے کسی غیر آن
 و لہ نغمہ فرد + زبان در دمان نمی کرد + کل قدر ازان یافت لہ ہیار + کہ عالم شد از حد او شہد زار +
 و در تعریف پیرخان سے صد اخیر گرد و صبد ہتر از + کف بادہ اش چون کف نغمہ ساز + نغمہ جان نغمہ
 برداشتہ + کہ پیرانشس پردہ ساز شد + عرفی سے انکا کہ ادب نغمہ طراز است کیم ہوا جا کہ نغمہ جلوہ
 زدش است بعیرم + میر خسرو سے نغمہ زش نہ بہ بردہ شناس + نغمہ زشے کرد پند بن سبباس +
 مرزا صاحب سے صدای غندہ کل کار بیل میکنہ صاحب + ندارد و حجاج نغمہ سنجی گلستان با + بر نشان نغمہ
 خوش نغمہ تر نغمہ نغمہ بافتخ و با و جہول زلف و تو سچیدہ و بعضی گویند تو سچا کہ زبان ہم آوردہ بر سر کہ
 و نہ دازا در عرف نہ ہوا خوانند ہم تارے و داد معروف درر کے ہلکہ لکف کشیدہ نظامی سے نغمہ
 بستہ بر لالہ ز فیر + ز کوشش آویزہ کردہ لولای تر + مع الفسار نقاد و بافتخ روان شدہ ان
 حکم و بدل عمل نیز مستعمل طالب اعلیٰ در قصیدہ کہ بنامی قافیہ اش ہدادہ و لور است آوردہ سے فرمان ہاویں
 اولاد صمیمم + در ملی قسم دست و در خوش نقاد است و بچین نفوذ را طہوری در قصیدہ کہ مطلقش
 این است سے قرین عیش مطرب با و جان غم فرسودہ + بین رحمت شہر یار کشور خود + پر و کشندہ ان
 بحر نقاد حکم تو نیست + جنین کہ در دل فرسودہ غصہ کردہ نفوذ + نفاق بالکسر دوروی کردن و بندہ از
 صفات دوست و نفاق زار ہم مستعمل میریحی شیرازی سے نفاق زار جهان قابل طنز نیست + خوشا
 کے کہ غریب آید و غریب رود + نغمہ با تو یک کردہ مردم آہستہ آہستہ و فارسیان بر یک کس اطلاق
 ہستند و نیز یعنی جا کہ میر نجابت سے چون کمر زہ فادہ نظر ت میکردم + میدوم کرد غلام و نفرت میکردم
 طاقا شمشہدی سے دیوانہ کمر بس کہ خلقیم معاصب + دار و سر ہم صحتی، نغمہ + طہوری سے ہویہ
 نفوذ از دکان + نیم من نغمہ ستارم + نغمہ بالکسر و با لفظ کار دن + در نفس مستعمل